

مضافیه سال دوازدهم

ارمغان

بختیار نامه

نادر گرامی، محقق و مترجم، استاد دانشگاه تهران

از بهار نوین

۱۲۱

۵۰ (پهرست دوازده ساله)

مجله ارمغان

په ماه ۱۳۱۰ شمسی، مجری مطبع ۱۳۳۲ سال

در «مطبعه ارمغان» لاهور، کان بطبع رسید

قیمت پنجاه تومان



❖ (ضمیمه سال دوازدهم) ❖

* (ارمغان) *

(۱)

بختیار نامه

یادگار ادبی عصر ساسان و ترجمه استاد دقایقی مروزی

از پهلوی پارسی

(۲)

§ (فهرست دوازده ساله) §

مجله ارمغان

اسپند ماه ۱۳۱۰ شمسی هجری مطابق ۱۳۳۲ میلادی

در «مطبعه ارمغان» طهران بطبع رسید

بختیار نامه

این کتاب در اتحاد جمهوری شوروی سعی و اهتمام

(اوغانیوس برطلسی) مدرس فارسی مدرسه السنه شرقیه لنینگراد

سنه ۱۳۴۵ هجری مطابق ۱۹۲۶ میلادی طبع و یک نسخه بما رسید و بتدریج در ارمغان درج گردید و اینک خواهش دوستان ادب از دور و نزدیک بهسورت کتاب مستقل ضمیمه سال دوازدهم میسازد .

ماخذ نسخه طبع روسیه یک نسخه چاپی طبع تبریز بوده و نسخه تبریز مسلم از یک نسخه خطی برداشته شده که اکنون در دستمایاران ما نیست . مترجم متن پهلوی کیارسی استاد (شمس الدین محمد دقائقی مروزی) است که در حدود ششصد هجری میزیست و اشعاری که غالباً مربوط بزمان بعد از اوست از تصرفات چاپ کننده تبریزی یا تلخیص کننده کتاب است . نامهام در اصل مسلم غیر از این نامهای معمولی بوده و ابوصابر و ابوتمام و امثال آنها دقایقی یا دیگری بمناسبت زمان بجای نامهای اصلی گذاشته است .

بهرحال همین قدر از کتاب که باقی مانده بسیار مغتنم است و میتواند فرزندان ساسان بر مراتب دانش و ادب پدران باستان خود ازین کتاب پی برده بداند که آنان نه تنها گیتی مدار بلکه در دانش و سخن و روای و تدبیر هم سرآمد روزگار بوده اند . برای مزید اطلاع بمقاله فاضل نجوین و دانشمند شهر (قرینیت تبریزی) مراجعه شود .

(ب)

بختیار نامه

قلم آقای تربیت نیروزی

بختیار نامه یکی از افسانه های زبان پارسی بوده و در قسمت سیستان واقع شده است و آن مشتمل بر ده حکایت مسلسل اخلاقی و روایات اجتماعی است که هر روزی شاهزاده بختیار یکی از آن قصه ها را برای استخلاص خود طرح و نقل کرده و از مرگت رهایی یافته و خوش بخت گردیده است و نتیجه و مقصود عمده ازین کتاب صبر و تائی و بردباری در کارهاست.

شیوه و سبک این افسانه شبیه بقصص هزار افسانه و طوطی نامه و سندباد نامه میباشد ولی مؤلف و تاریخ تألیف آنست مانند اغلب افسانه های عالم معلوم نیست محمد عوفی (در لباب الالباب) در شرح حال شمس الدین محمد دقاقی مروزی چنین اظهار میدارد که مشارالیه «در تشریح پارسی رعایت جالب سجع کرده و بختیارنامه و سند باد را لباس عاریت پوشانیده است» و خیلی محتمل است که این بختیارنامه موجود ملخص و مختصر بختیارنامه مذکور باشد چنانکه طوطی نامه مطبوع و حاضر ملخص طوطی نامه مفصل و مشروحی است که هنوز بطبع نرسیده است. دو سه نسخه از این رساله در کتابخانه بودلیان -

(ج)

او کشفورد موجود و قدیمترین نسخه آن در تاریخ ششصد
هجری نوشته شده. این کتاب را عبری و ترکی نیز ترجمه کرده اند
و بعنوان (آزاد بخت و ده وزیر) اشتهار دارد. در تاریخ ۸۱۵
هجری این رساله را یکی از شعرای عهد جهانشاه خان
که متخلص به پناهی است بنام آن پادشاه بنظم آورده اولش اینست.

بنام پادشاه حسی منان

کز شد انجم و افلاک گردان.

در تاریخ ۱۰۱۹ شاعر دیگری این قصه را دو باره

منظوم ساخته و بابت ذیل شروع کرده است:

بنام خدای کریم و رحیم

توانا و دانا و حی و کریم

این رساله ملخص نخستین مرتبه یعنی صد و سی

سال قبل ازین در تاریخ ۱۸۰۱ میلادی در شهر لندن

بواسطه (sir. uu. Unseley.) سیر . و . اوسلی بطبع

رسیده چهار سال پس از طبع آن بارون لسکالیه

(Baron. Lescallier) این رساله را ترجمه به فرانسه کرده و در

پاریس ۱۸۰۵ (چاپ) کرده است و در سال ۱۸۳۹ کازیمیرسکی

(Kasimirsky) در پاریس با خط دستی نوشته و در سنه ۱۹۲۶ در

لنینگراد با حروف سری و در شهر تبریز مکرر در مطبعه

سنلی بقالب طبع در آمده است.

بختیار نامه

❖ (قصه بختیار) ❖

داستان اول

آورده اند که ملکی بود در ملك عجم خداوند
 تاج و تخت و علم که نام او آزادبخت بود و ده وزیر داشت
 و يك سپهسالار و او را دختری بود صاحب جمال و هر
 روز با او تانرد مصاحبت نباحتی بادیگری نپرداختی . اتفاقاً
 روزی بمطالعہ ولایت خود رفت تا از احوال ضعیفان
 اطلاع یابد . وقتی در آن نواحی بسر میرد تمنای دختر
 گریبان دلش بگرفت و معتمدیرا فرستاد تا دختر را بنزد
 او آورند که چند روز با جمال دختر بسرمیرد . چون
 قاصد بشهر رسید آرزومندی پدر را بدختر شرح داد
 و دختر هم در آرزوی دیدار پدر بود و خدام را فرمود
 تا اسباب رفتن مهیا ساختند و عماری بدر سرای آوردند
 و دختر را در عماری نشانند بترتیب تمام از شهر بیرون
 آمدند و روی براه نهادند . قضا را پادشاه با ختم و حشم

بیرون آمده بود و شکار طیوران میکرد. پادشاه شاهین در اطراف بیشه پراکنده ناگاه درین میان چشم شاه بر عمارتی افتاد. عمارتی دید آراسته بجایه های مرصع و ملمع چنانکه منجوق بعیوق سخن میگفت. پادشاه غلامی را فرستاد تا معلوم کند این عمارت پادشاهانه درین زمانه از کیست. جواب آوردند که عمارت دختر سپهسالار است که بحکم و امانت پدرش بنزد او میبریم. غلام باز آمد خیر پادشاه داد شاه بسوی عمارت رفت تا سپهسالار را پیغامی فرستد چون بکنار راه رسید خدام فرود آمدند و تعظیم نمودند شاه پیغامها میداد و حکایتها میکرد. ناگاه بادی بر آمد و گوشه عمارت را درید و انداخت چشم شاه بر عارض دختر افتاد دلش شکار شده. صیدی می طلبید صید دختر شد.

*** فرود ***

تیری از آن غمزه دلدوز جست

بر جگرش آمد و تا بر نشست

عنان مرکب از دستش افتاده بخادم از فرط عشق

گفت تدبیر چیست که دل در برم نماند و عشق در سرم افتاد

جمال دختر دلم را صید کرد اکنون صواب آن به که

شخصیرا نزد سپهسالار فرستیم و او را بگوید که شاه دخترت

را می‌خواهد راضی می‌شوی یا نه ؟ خادم عرض کرد که رای پادشاه عین مصلحت است اگر این سعادترا سپهسالار در خواب به بیند از شادی در پوست ننگنجد اما هر کاری را طریقی و هر دعوی را تصدیقی هست اگر این دختر را بشهر برند مردم و نظارگیان گمان برند که مگر شاه بقر میبرد و دشمنانرا مجال قیل و قال شود مصلحت در آنست که دستوری دهی دختر را نزد پدر بریم و این معنی را بسمعش رسانیم تا سپهسالار از این تشریف متنها دارد ولایق اساس و درخور طاعت خود دختر را با جهاز تمام بخدمت شهریار فرستد . چون خادم سخن را تمام کرد شاه را بد آمد هی بزدی که ترا چه زهره که مرا پند دهی یادری پیش من حرف زنی . میخواست سیاست فرماید نیز اندیشید که مبادا دل دختر رنجیده شود خادم را براند و عان مرکب عمار را گرفته و راه شهر را برداشتند .

دروقتی که طنابهای شعاع خورشید از مفاصل آفاق برگرفتند و جلباب سیاه برفرق مشرق و مغرب افکندند بشهر درآمدند . روز دیگر قضات را بحضور طلبیده و از دختر رضا خواسته بر وفق شرع عقد بستند چون

عقد منعقد شد جمله دیران ولایت نامه های تهنیت
 سپهسالار نوشتند و سپهسالار از شنیدن این خبر قطرات
 آب از دیده ریخت. اگر چه پادشاه قدم بر جاده شرع نهاده
 بود اما خادم رفته و فتنه انگیزخته بود و ماجرا بسمع سپهسالار
 رسانیده بود. دل پدر از جانب دختر مالا مال خون گرفته
 اما شکرنامه برای مصلحت نوشت بانواع شادگامی و اصناف
 تهنیت و زیکناهی که این چه سعادتست مساعدت نموده
 و این چه مکرمت است که مناسب حال ما شده است و شکر
 این تشریف بکدام زبان خواهم گفت. اکنون که این
 تاج بر سر من نهاده هر چند بخدمت دیر رسم عذر خواهم
 و تقصیر ها که نمودم توفیر بجای آورم. ظاهراً این
 کلمات را نوشت و عداوت نهفت.

اما پادشاه مستغرق لذات حضور وصال دختر
 سپهسالار بود و شب و روز در فک و خیال او. چون
 ازین سخن ماهی برآمد سپهسالار بزرگان و اعیان را
 خوانده گفت مرا باشما سریت و شمارا آن راز نهفتن
 موجب حصول مدعاست و حقه ایست که مهر آن را جز
 پیش کریمان گشادن نباید که سر من ابراز ندهند. بر جان
 من و بر جان خودتان زینهار خورید. جمله امرای دولت

سپهسالار را خدمت کردند و گفتند همیشه در میان ما
مقدم بوده و بر سروری تو افتخار نموده ایم و بر مهتری
تو استظهار کرده و این دولت از رای رفیع تست . سپهسالار
گفت همه دانسته و آگاه باشید من تا بحال چه سعیها
کرده و این دولت را خالی از فتنه ساخته و اقامت یافته
با چنین حقوق خدمترا در نزد او این قدر آبرو نداشته
که فرزند مرا از راه برده و دامن مردی بلوث ناجوان
مردی زده .

سپهسالار این سخن یگفت و از غیرت مردی
آب از دیده میراند . جمله ارکان دولت گفتند مدتی بود
ما هم این غصه میخوریم اکنون وقت آن آمد که
ملك را براندازیم . سپهسالار در گنج را گشوده زربلشگر
داد و سپاه بسیار جمع گشته و قصد شاه نمودند و چپ و
راست او را فرو گرفتند . پادشاه ازین مشکل متحیر شده
وروی بدختر آورده گفت این فتنه پدیدار شده زاینده
عشق تست تدبیر باید کرد نه این شبرا امید روزی و نه
این جنگرا نوید صلحی .

فرد

باران دوصد ساله فرو تشاند

آن گرد بلارا که تو انگیخته

حالا تدبیر در آنست که ازین ولایت بحمایت شاه
 کرمان رویم که اواز کرمان جهانست . در جمله درسرای
 پادشاه دری بود نهانی در زمین شاه فرمود تا دو اسب
 زین کردند سلاح پوشیده و قدری مال برداشته و سوار
 شده از آن در نهانی در رفتند و روی دریابان سرگردانی
 نهادند . قضا را زن شاه حامله بود و مدت نه ماه بسرآمده
 چون چند روز برآمد بر لب چاهی رسیدند که آب او
 تلختر از زهر بود و در نواحی چاه گیاه تلخ نیز بود
 عروس شاه را در لب همان چاه درد حمل گرفت و
 گرمی هوا در ایشان اثر نمود و از تشنگی دهان آنها
 خشک شده چنانچه از حیات خودشان نومید شدند .

دختر گفت ایدوست من از رنجوری نمیتوانم رفت تو باری
 جان بسلامت ببر پادشاه گفت ای جان عزیز مملکت
 از دست توان داد و محبت را نه . در آن معاملات بودند که
 زن پسری در آورد چون خورشید انور که دشت از روی
 چون آفتابش روشن شد و مادر فرزند را در کنار
 گرفت و دمی شیر داد . شاه گفت بدان که دل در این حال
 بفرزند نتوان داد مصلحت آن به که او را درین لب
 چاه بر خدا بسپریم و فضل او بی نهایتست که این کودک را

ضایع نکند. شاه را قبائی زربفت بود بیرون آورده فرزند را در آن پیچیده و ده دانه مروارید از بازوی خود گشاده در بازوی پسر بست و در فراق فرزند رو براه نهادند بعد از ده روز بنزدیک کرمان رسیدند. شاه کرمان را خبر شده فرمود همه خدم و خشم باستقبال وی رقتند و شاه آزاد بخت را باعزاز تمام بشهر در آوردند و منزل شاهانه بیاراستند. شاه کرمان پسر را فرستاد داد و حاجب تا آزاد بخت را بزم آوردند و مطربان بسماع مشغول شدند و شراب های لطیف گردان شد. چون نوبت بآزاد بخت رسید آب در چشم آورد شاه کرمان گفت دل ازین بزم خوش دار که این جای نشاط است آزاد بخت گفت ای شاه کرمان چگونه دل خوش دارم که از خانمان برکنده شده ام و ملک و خزینه در دست دشمنان مانده شاه کرمان گفت: چه حاصل از ملک. (۱) آزاد بخت زبان بگشود و بصاحت و بلاغت آنچه بر وی گذشته بود بیان کرد دل شاه کرمان بر او بسوخت چون از بزم فارغ گشتند شاه کرمان فرمود تالشکر بیاراستند و آزاد بخت

(۱) درین جا عبارت ناتهی بنظر می آید مانند بسیاری از جاهای دیگر

خوانندگان اگر نسخه یافتند باید بتصحیح پردازند.

را بالشکر بنی کران بسوی شهر خود فرستاد . چون آزاد
بخت بالشکر آراسته بدر شهر رسید سه سالار هزیمت
کرده و جمله رعیت شاه را خدمت کردند و بجان امان
خواستند .

شاه آزاد بخت چهار بالش ملک خویشان برآمد
عدل و داد آغاز نمود و لشکر کرمان را با غریاب
و بدایع و تقایس و تحفات بر شاه کرمان فرستاد . بعد از آن
در ملک خود میگذرانید و اندیشه نداشت مگر غصه آن
فرزند که بر لب چاه مانده بود و یقین میدانستند که او را
همان ساعت جانور هلاک نمود یا از شدت گرما مرد اما
نمیدانستند که ایزد عز اسمہ بکرم عمیم خود مشفق را
بحفظ او فرستد و او را ننگه میدارد .

متجمل چنانست که در آن بیابان قومی بود از دزدان که کاروان
میزدند و مهمتر آنها مردی بود شجاع و نام او فرخسوار بود
اتفاقاً در آن ساعت که ایشان از آنجا میرفتند در حال
فرخسوار بچه را دید و پیاده گشت و پسر را برداشت گفت
بدین جمال جز شاهزاده نیست و چون مروارید را دید
یقین کرد که شاهزاده است و فرخسوار او را بفرزندی
قبول کرد و نام او را خدا داد نهاد و بوطن خود برد

و بدایهٔ مهربانش سپرد چندانکه بزرگ شد او را علم و ادب بیاموخت چون بشجاعت و مردانگی رسید چنان شد که تنها خود را پیاصلد مرد میزدی .

فرخسوار او را چنان دوست میداشت که يك دقیقه بی او نبود و او را با خود بدزدی و کاروانزنی بردی خدا داد را از آن امر شیع بد آمدی و دلش براهل قافله سوختی چنانکه پدر را گفت شما براه زدن میروید اگر در اینجا بمانم که کسی قصد قلعه نکند و مالها را نبرد بهتر شود . فرخسوار گفت ای جان پدر بی تو جهان روشن نمی توانم دید اگر تو کاروان نمیزنی روا باشد که آمده در گوشهٔ اینستی تا مرا از دیدار تو قوتی بود . اقصه خدا داد کاروان نمیزد و اگر کسی اسیر میشد آزاد میکرد روزی دزدان بر کاروانی زدند که مردان او مرد بودند و با دزدان در آویختند فرخسوار مجروح شد نزدیک بود که گرفتار گردد خدا داد را بیش طاقت نماند نعرهٔ بزد و سی هزار (۱) مرد جنگی را هلاک نمود .

قضا را مرکب خدا داد پایش بسوراخ موشی رفت خدا داد افتاد او را گرفتند و فرخسوار نیز گرفتار شد

جمله را بند کردند و بشهر آوردند و بدر سرای آزاد
 بخت بردند شاه فرمود تا همه را بیاورند چشم آزاد
 بخت بر خدا داد افتاد مهری در دل او پیدا شد و در
 روی خداداد می نگریست و باخود میگفت که اگر پسر
 من میماند اکنون باین درجه رسیده بود . هر چند که
 شاه جهد میکرد که چشم ازو بردارد توانستی او را بیشتر
 خوانده گفت ویرا چه نام است گفتند خداداد شاه گفت
 بدین روی و جمال که خدا بتو داده است دزدی میکنی
 و مال خزانه میخوری خداداد گریست و گفت خداداناست
 که مرا در این کار رضائی نبوده و لقمه نانی بی غصه
 نمیخوردم پادشاه دانست که راست میگوید و گفت تو را
 بجان امان دادم اما در خدمت من باش . خداداد زمین
 ادب بوسه داد و حلقه بندگی در گوش نمود دعا و ثنای
 شاهرا کرد و شاه فرمود تا دستهای خداداد را باز نمودند
 قبا و کلاه باو داد و گفت نام ترا بختیار نهادم بعد از
 این کار بخت با تو یار خواهد شد آخور سالاری را
 بدو داد و او امیر آخور شد . شاه فرمود که آن دزدان
 را عهد دادند دیگر دزدی نکنند و در این ولایت نمائند
 القصه بختیار شب و روز در خدمت شاه میبود و شاه را

هر روز مهر بر او زیادتر میشد بختیار طویاه اسبان را
 نگه میداشت در اندك مدت اسبان چاق و فربه شدند
 روزی شاه بنزد اسبان آمد همه را فربه دید دانست که
 از اهتمام امیر آخور است با خود گفت کسی در چنین
 خدمت خازنی را شاید نه آخور سالاری را . فرمود که با
 من بیا چون بسرای رسید کلیدهای خزانه را بدو داده
 مهرها را بدو سپرد و گفت بعد از این خزانه دار تو
 خواهی شد . بختیار دعاوتنای شاه را کرد و خدمت بجای
 آورد شاه را گفتار او خوش آمد خلعت داد و او بجزینه
 داری مشغول شد و آن را بطریق امانت و دیانت ضبط
 میکرد . هر روز در حضور شاه مقرب تر میشد تا حدیکه
 رای و تدبیر باوی میکرد و هر روز که نمی آمد کسی را
 در عقب او میفرستاد . مجملآ بختیار مقرب الحضرة شد
 و این شاه ده تفر وزیر داشت بر وی حسد بردند و کینه
 باوی نمودند بایکدیگر اندیشیدند که باید طلسمی بسازیم
 و این دزد بچه را از نظر شاه بپندازیم . از قضا روزی
 بختیار در خزینه بوده و قدحی شراب نهاده اندك اندك
 میخورد ناگاه خوابش برد تا نماز حقتن شد در بانان
 درها را بستند و بمقام خود رفتند . بختیار از روی حزم

در را گشود تادر خانه خود آید از غایت مستی تفهید
 که کجا می رود اندکی رفت در های بسیار دید ندانست
 کجا باید رفت در سرائی فرشها انداخته و شمعهها افروخته
 دید تختی از عاج و جامه حریر و دیبای انداخته جای
 خواب پادشاه بود. از غایت مستی بر سر تخت برآمده
 شمشیر در پیش نهاد و خوانید. پادشاه آمد که در جای خود
 بخوابد بختیار را دید هی بروی زد که ای بدبخت در
 اینجا چه میکنی. بختیار از جای برجست و بر سینه پادشاه
 زد و از تخت یفتاد و باز بخواب رفت. شاه غلامان را
 خواند بختیار را بر بستند و خود شمشیر کشیده بنزد ملکه
 رفت و گفت راست بگو در اینجا چه کار آمده بود که
 او بن رهنمون توان آمدن. ملکه متحیر شد و گفت ای
 شاه جهان کرا طاقت این خطاب هست و کرا زهره این
 سؤال که پادشاه میفرماید مرا بیش و کم گناهی نیست اگر
 من بیچاره را کشتی هر آینه نادم خوالهی شد شاه فرمود
 ملکه را نیز بنیدید و پادشاه شب قرار نداشت تا صبح گردید
 بدیوان بر آمد و وزیران نیز آمدند و دعا و ثنا بجای
 آوردند. اما شاه سخن نمیگفت و اثر غیرت در روی او
 پیدا بود وزیر نخستین که در نزد او گستاخ بود برانو در

آمده شاه را ثنا گفت و از اثر غیرت پرسید و از این کیفیت آگاهی یافت. وزیر باخود گفت اگر بختیار هزار جان داشته باشد یکی را سلامت نخواهد برد. بعد از آن شاه را گفت کسی که مدت عمر در بیابان بزرگ شده و دزدی کرده و خون نا حق ریخته چه لایق خدمت شاه میشود. می دانستم که بدبختی اونشکیند اما نمی آرستم پادشاه را معلوم کرد. الحمد لله (۱) باید اورا با ذای تمام بکشد که همه جهانیا نرا عبرت گردد. شاه فرمود بختیار را آوردند گفت ای حرامزاده بدبخت من ترا بجان امان دادم و مقرب الحضرة نمودم تو بر من خیانت اندیشیده و قصد حرم سرای من کنی و با شمشیر بجای خواب من آئی. بختیار آب از دیده روان نمود و گفت مرا از این خبر نیست اما روا باشد که از مستی شمشیر گرفته باشم تا کسی قصد من نکند و از غایت سرمستی یا از بدبختی بدینجا رسیده باشم من بیش از این خبر ندارم. وزیر گفت اگر شاه دستوری دهد در حرم روم و از ملکه سؤال کنم شاه اذن داد وزیر بحرم درآمد و در نزد ملکه نشست گفت ای جان پدر این چه سخن است در حق تو میشنوم

ملکه گفت نمیدانم . وزیر گفت اگر کواهی دهند من این سخن بر تو روا نمیدارم اما دل پادشاه آزرده است باید طریقی کرد که دل شاه از تو خشنود شود و این تهمت از تو برخیزد . ملکه گفت من هیچ تدبیر نمی دانم وزیر گفت خواهی دل شاه از تو خوب شود مضاحتی که من گویم چنان کنی . اکنون چون شاه ترا طلب کند بگو این دزد بچه را آوردی و مقرب الحضرة نمودی و او را گستاخ کردی کرات مرایم فرستاده که باید بامن سرور آوری اگر چنین نکنی پیام ترا فروگیرم و سر شاه را جدا کنم و این مملکت را بر خود راست کنم تا به بینم که مرا اندر جهان دست تواند بازداشت . چون تو چنین گوئی پادشاه او را سیاست کند و از تو تهمت برخیزد . ملکه گفت من چون این افترا در گردن خود نهادم وزیر گفت او خون ناحق بسیار ریخته و خون او مباح است هر گناهی که در محشر ترا باشد من کفیلیم . القصة ملکه قبول کرد و وزیر بیرون آمد باروی تند شاه گفت چه شنیدی گفت آنچه من شنیدم طاقت گفتن ندارم پادشاه ملکه را بخواند و خلوت کرد و از حقیقت حال پرسید آنچه وزیر تعلیم فرده بود تمامی را بشاه گفت . شاه ملکه

را گفت عذر راست میگوئی گناه منست که این دزد بچه
را مقرب الحضرة نمود تا امروز این خیانت کرد . پس
فرمود بختیار را برده مقید نمودند و بزدان بردند و
گفت چون اجل درآید او را بسزای خود میرسانم که
دیگران را عبرت گردد . بختیار را بردند وزیر هم برگشت
و گفت تدبیر دیگر باید نمود که کار او زود تمام بشود
(داستان دوم)

حکایت بازارگان بر تافته بخت .

روز دیگر وزیر دویم نزد شاه آمده زبان مبالغه
والحاح گشود که چرا این دزد بچه را در زندان نگه
داشته باید تیغ شاه در قتل او قادر گردد که عبرت دیگران
شود شاه فرمود بختیار را آوردند پس جلاد را طلب
کرد و بختیار را گفت فرموده‌ام که تا بیخ درخت عمرت
را از زمین حیات برکنند که مفسدان عالم را عبرت شود
بختیار گفت زندگانی پادشاه دراز باد اگر چه من در
این مقام که ایستاده‌ام وقت وداع جان و فراق جهان
است . اما صاحب شریعت چنین فرموده است که هر که
در این وقت بیگناهی خود را معلوم نماید بخون خود
سعی کرده باشد . خدایمیداند که من از این اقترا بی گناهم
ولی حال من حال آن بازارگانست که اقبال از وی بر

گشت بعد از آن هر چند جهد نمود بهر اد خود نمیرسید
 شاه گفت که آن چگونه بوده. بختیار زبان بگشود پادشاه
 را دعا کرد و گفت: چنین آورده اند که در شهر بصره
 مردی بود از بزرگان جهان با نعمت بقیاس. از قضای
 چرخ و گردش فلک بد مهر روزگار نورانی او مبدل
 بظلمانی گردید. سعد آسمانی از وی برگشت و حس بدو
 رو نهاد دزدت اندک چهار دانگ مالش بزیان شد هر
 چند بازار گانی کرد بجز ضرر چیزی نمی شد. اتفاقاً در
 آن حال غله خیلی گران بود بازارگان با خود اندیشید که
 مرا از سفر کردن بجز زیان حاصلی نیست مصلحت آن به
 که این باقی مال را غله بخرم که در سال دیگر هم غله
 قیمت کنند و مرا مبلغی کفایت شود. بازارگان انباری گرفت
 و هر چه داشت غله خرید و چشم بر آن نهاد که غله در
 سال نو گران بشود و او را منفعتی گردد آن سال غله
 بسیار شد گفت نگاه دارم تا سال دیگر آید گران شود
 قضا را آن سال باران بسیار بارید و در انبار آب درآمد
 غله تر شد و کرم در او افتاد و بوی بد پیدا کرد و مردم
 از بوی او قورت میکردند. بازارگان را موکلی باز داشتند
 تا انبار را پاک نموده بیرون ریختند سوداگر مفلس و

متحیر ماند و گفت از خاموشی چیزی در نمی آید خانه
 را فروخت و مایه حاصل نموده بجماعتی همراه شد و
 در کشتی نشست و بعد از سه شبانه روز کشتی غرق شد و
 مردمان هلاک شدند و بازارگان بر تخته پاره بند شد و
 باد آن تخته را از عالمی بعالمی برد بعد از چند گاه
 بخشی برآمدگر سنه و برهنه روی دریابان نهاد و چون
 فرسنگی راه رفت از دور موضعی پیدا کردید گفت هر
 آینه آنجا رو برم . چون پیش آمد دید آبادانی است و
 باغهای برمیوه و دهقان آن موضع مرد کریم الخلق بود
 و اسباب بسیار داشت چون بازارگانرا دید دانست که
 غریب است فرمود که طعام آورند بازارگان از خوردن
 طعام فارغ شد دهقان از او احوال پرسید از رنجها که
 بر سر او آمده بود گفت دهقانرا بر حال او رحم آمده
 چیه و دستاری بوی داد و گفت غم مخور در نزد ما باش
 که همه اسباب تراراست کنیم . بازارگان دهقان را دعا
 کرد و دهقان مهرهای مشرفی بوی داد و گفت باید ملک
 و زراعت مرا مشرف شوی و انبار بدو سپرد و ده یازده (۱)
 را بدو اطلاق کرد بازارگان خوشدل شد ملک و اسباب او

(۱) گمان میرود که در اصل (دهیوه) باشد بر وزن افزوده یعنی

متحیر ماند و گفت از خاموشی چیزی در نمی آید خانه
را فروخت و مایه حاصل نموده بجماعتی همراه شد و
در کشتی نشست و بعد از سه شبانه روز کشتی غرق شد و
مردمان هلاک شدند و بازارگان بر تخته پاره بند شد و
باد آن تخته را از عالمی بعالمی برد بعد از چند گاه
بخشکی برآمدگر سنه و برهنه روی دریابان نهاد و چون
قرسنگی راه رفت از دور موضعی پیدا گردید گفت هر
آینه آنجا رو برم . چون پیش آمد دید آبادانی است و
باغهای پرمیوه و دهقان آن موضع مرد کریم الخلق بود
و اسباب بسیار داشت چون بازارگانرا دید دانست که
غریب است فرمود که طعام آورند بازارگان از خوردن
طعام فارغ شد دهقان از او احوال پرسید از رنجها که
بر سر او آمده بود گفت دهقانرا بر حال او رحم آمده
جبه و دستاری بوی داد و گفت غم مخور در نزد ما باش
که همه اسباب ترا راست کنیم . بازارگان دهقان را دعا
کرد و دهقان مهرهای مشرفی بوی داد و گفت باید ملک
وزراعت مرا مشرف شوی و انبار بدو سپرد و ده یازده (۱)
را بدو اطلاق کرد بازارگان خوشدل شد ملک و اسباب او

(۱) گمان می رود که در اصل (دهیوه) باشد برون افزوده یعنی

را نگه میداشت و در سعی میگوشتید چون خرمن ها
بر گرفته و غلها جمع شد بازارگان حساب کرد حق ده
یانزده بسیار دید باخود گفت اگر دهقان حق مرا ندهد
من حق خود را پنهان کنم و اگر حق مرا داد غلها
را بدهقان دهم و جمله را حساب کرده ده یانزده را بر
داشت و در غاری پنهان کرد. اتفاقاً دزدی بدان اطلاع یافت
در شب آمد تمام غلها را برد. دهقان نسخها بخواند آنچه
ده یانزده بود بزیادتی داد بازارگان دهقانرا دعا کرد و
گفت من هرگز گمان نبردمی که تو ده یانزده بمن
بدهی من ده یانزده را برداشته ام بروم بیاورم دهقان کسی
همراه او کرده پی غله رفتند چون بخار رسیدند دانه نبود
بازارگان متحیر شد و انگشت بدندان گرفت .

فرد

هر کرا بخت واژگون گردد

رایت نصرتش ننگون گردد

این خبر بدهقان رسید از او بدآمده فرمود او

را از ده بیرون کردند و آنچه داده بود بستاد. بازارگان

بیچاره شده روی برای نهاد و بدریائی رسید که در آنجا

غواصان بودند غواصی او را شناخت از احوال او پرسید

چون حال خود گفت برو رحم نمودند ویرا گفتند
 بدریا رویم این دفعه هرچه خدا داد بتو دهیم هرشش
 غواص بدریا فرورفتند هر يك يكدانه مروارید آوردند که
 درخزیه هیچ پادشاه مثل آن نبود باو دادند. بازارگان
 مروارید ها گرفت و بادل خوش روی برای نهاد و از
 دریا گذشت.

از قضا چندی از دزدان باو همراه شدند
 بازارگان از ترس سه دانه مروارید را در دهان نهان نمود
 و دزدان هیچ گمان نمی بردند که او را چیزی هست بحکم
 آنکه نان از ایشان میخورد. القصه چون قدری راه
 رفتند بازارگان خواست سخن گوید مروارید از دهانش
 افتاد دزدان چون دیدند مروارید از او گرفتند و او را
 شکنجه نمودند که آنچه در دهان داشتی پیدا شد و
 آنچه در دل داری بگو. بازارگان از سختی شکنجه
 بی خود گشته و دزدان او را گذاشته در رفتند.

چون ساعتی در گذشت بهوش آمد آن سه دانه
 دیگر را باخود دید شاد شد و قوت گرفت روی برای نهاد
 شهری رسید باخود گفت بهتر آنست که مرواریدها را
 بفروشم و خود را مستعد سازم. مرواریدها را بازار آورده

بدر دکان جوهری مردم بسیار دید و مرواریدها را بوی داد . جوهری چون آنها را دید حیران گردید و بازارگان را گفت هیچ شک ندارد که اینها را دزدیده . جوهری دست در گریبان او کرده فریاد برآورد که مال مرا بردی و نعمت من چه کردی . این نزاع در میان آنها بلند شد مجملاهر دو بدر سرای پادشاه آمدند چون در آن شهر جوهری را معتمد میدانستند حرف او را باور کردند . بازارگان فریاد برآورد که من خبر ندارم جوهری میگفت خانه مرا سوراخ کرده و مرا صندوقی بود پر از جواهر و مروارید آنها بردی اکنون سه دانه از آن در دست تو یافته ام اگر شاه فرماید باقی را از تو طلب کنم . شاه دردم فرمان داد بازارگان را مقید بزندان بردند تا مدت دو سال در زندان بود . از قضا آن غواصان روزی بشهر آمدند و سیاحت میکردند گفتند بیائید تا زندانیان را هم تماشا بکنیم هر شش نفر بزندان آمده سیر می نمودند ناگاه چشم آنها در گوشه بازارگان افتاد که در زیر بار گران بود . تعجب نمودند و احوال پرسیدند قصه خود را روایت نمود آنها را آتش در جگر افتاد گفتند غم مخور که ما ترا خلاصی دهیم از آنجا بسرای شاه آمدند .

کلاستر غواصان گستاخ بود بجهت آنکه از کودکی
 با پادشاه بزرگ شده بود چون چشم شاه بر او افتاد
 احوال بازارگانرا شرح داد که آن مرواریدها را ما
 بدو داده ایم و جوهری بر او ظلم کرده است. شاه در حال
 فرمود بازارگانرا از بند بیرون آوردند و جوهری را
 حاضر کردند که این چه واقع است. لرزه بر اندامش افتاد
 شاه گفت چرا در حق این مرد ستم کردی. جوهری
 خاموش گشت. فرمود تا سیاست کنند و ندا زدند که هر که
 باغربا تهمت کند چنین سزای او است. پس فرمود تا
 رختهای جوهری را بیازارگان دهند و گفت این مردی
 است که خوب وزشت دنیا دیده شایسته خدمت پادشاهی است
 فرمود بازارگانرا بحمام بردند و دستی جامه پر قیمت
 باو دادند و خزینه را بدو سپرد و او خزینه داری مشغول
 شد. شاهرا وزیر بود او را بد آمد و حسد میبرد و می
 جست که از بدی او سخنی گوید. اتفاقاً روزی بازارگان
 در خزینه بود در پهلوی خزینه خانه بود که دختر شاه
 در آنجا میشد. و ایشانرا رسم چنان بود که در هر شش ماه
 شاه یکدفعه دختر را می دیدی. از قضا موشی میان دیوار
 خانه را سوراخ کرده بود و ماهی بود که دختر بتماشای

رفته بود و در این روزگار بازارگان میخی بدیوار میزد جهت
مصلحتی. از آنجا که سوراخ موش بود خشتی بخانه افتاد
راه بدید شد.

بازارگان بدست خود گلی ساخت و آن
سوراخ را استوار کرد. اتفاقاً وزیر دید که دست در گل
زده است و سوراخ استوار میکند زود بنزد پادشاه رفته
خبر بسمع او رسانید که دیوار سوراخ کرده بادختر سخن
می گفت چون مرا دید از شرم آن را استوار کرد. شاه
را عجب آمد برخاست و بخزینہ رفت بازارگان را دست
در گل دید دانست که وزیر راست میگوید بجای خود
آمد فرمود میرغضب هر دو چشم او را بدر کرد. پس
پادشاه از سرای بیرون برخاست تا بخانه دختر آمد
کسی را ندید و گرد بر روی فرشها نشسته بود. پرسید
دختر کجاست گفتند مدتی هست که بفلان باغ رفته چون
بخزینہ آمد سوراخی دید دانست که بقصد نکرده و بازارگان
بی گناه بوده.

پادشاه از آن امر عظیم پشیمان شده وزیر را سیاست
نمود و بسیار رحم بر بازارگان کرد ولی فایده نداشت.
بعد بخیار گفت اگر پادشاه تأمل می کردی

و می‌رسیدی چندین بشیمانی نخوردی اکنون اگر پادشاه
در کشتن بنده امر تفرماید شاید بی گناهی من معلوم گردد
چون بختیار سخن تمام کرد روز بیکاه بود شاه را خوش
آمد فرمود تا او را باز بزنند و برند و مقید سازند .

(داستان سیم)

حکایت پادشاه حلب زمین ،

روز دیگر وزیر سیم پیش شاه آمد بار خواست
و دعا کرد و بعد از آن گفت می‌ترسم قصه بختیار منتشر
گردد و مفسدان دلیر شوند و بسمع دیگر پادشاهان برسد
و نکوهش کنند و بدنامی منسوب شود . از بازداشتن بختیار
جز بدنامی چیزی نیست . پادشاه فرمود تا بختیار را آورند
و جلاد را بقتل او فرمان داد خواست که چشم او را ببندد
بختیار امان خواست و گفت : برای عالی شاه مخفی
مباد که خلفای ماضی زندان نهاده‌اند تا هر که گناهی کند
آن کس را بزنند و فرستند اگر بی گناه شود بعد از
مدتی بی گناهی او معلوم گردد . پادشاه را چون زندانی
هست بی صبری نباید کرد که از بی صبری جز رنج چیزی
حاصل نگردد چنانکه شاه حلب را پیش آمد و از بی
صبری ملک از وی برفت و بیچاره شد و خصوم بمراد
رسیدند .

پادشاه گفت امیر حلب که بوده و چون بی صبری
 نموده . بختیار زمین ادب بوسه داد و گفت شاه حلب
 پادشاهی بود عادل و غریب نواز هرگز بر کسی ستم
 نکردی و هیچ آفریده را نیاززدی و آن شاه را پسری بود
 بهزاد نام با ادب و فرهنگ و شجاع اما بی صبر بود . چنان
 بود که هر چه در دل افتادی بایستی در دم چنان شدی .
 وقتی بهزاد باجمعی از ندیمان نشسته از هر یکی سرگذشتی
 خواست . یکی گفت من پیش از این بدو سال آقدر مال
 داشتم و تاجر بودم و قصد بازار گانی نمودم و ستوران
 زیر بار آوردم و قصد شهر روم کردم . چون بنزدیک شهر
 رسیدم دزدان بمن بر خوردند جمله مال و رخوت من
 بردند من بیچاره مانده رو براه نهادم و در تاریکی میرفتم
 ناگاه آواز بای ستوران بگوשמ آمد میترسیدم و در پس
 درختی پنهان شدم . ساعتی برآمد آواز سماع بگوשמ
 آمد تعجب کردم . چون ساعتی شد روشنائی و شعلها بدید
 آمد و کنیزان ماهر و دیدم که می آمدند و خلقها بردست
 گرفته و بوهای خوش میسوخند چنانچه صحرا را عطر
 گرفته بود چون آنها رفتند عماریتی میاوردند که دامنهای
 آن انداخته بود و شمع کافوری پیش عماری میسوخند

دختری در آن عماری بود که نور از رخسار او بر شمعها غلبه کرده و دیده من جهانرا نمیدید و آب از چشم من روان شد. چون صفت دختر را نمود بهزاد بر او مهر آورد و بی آرام شد. القصه ندیم گفت آرام نداشتن آن شب. تاروز شد بحوالی شهری رسیدم که دارالاماره قیصر بود. یکی از رومیانرا پرسیدم که آن دختر که بود گفت دختر قیصر بود که در کناره شهر کوشکی دارد که هر چند گاه بدانجا بتماشا میرود. چون قصه تمام شد بهزاد بخانه وزیر آمد و گفت برو و پدرم را بگو که تو چشم از فرزند برداشته و غم او نمیخوری بجهت آنکه بیته نیست که او را هم خوابه نشود اگر غم من میداشتی برای من هم خوابه فکر میکردی. وزیر گفت فرمانبرم بسرای پادشاه آمد و آنچه از بهزاد شنیده بود پیش شاه عرضه داشت. شاه گفت بهزاد را مهری است پس وزیر را گفت بگو مراد او چیست که این غم دیر نیست که مرا بوده اما توقف میکردم تا همجنس خودیابم بدو بگوی اگر ترا بر کسی رغبتی هست بگو تا پدرت قیام نماید و اشارت بجای آورد و آرزوی تو درکنار تو نهد. وزیر آمد بهزاد را ازین معنی خبر داد بهزاد گفت برو بگو

قیصر را دختری هست نگارین نام باید که زود ایلچی
 بفرستی و او را برای من بخواهی . وزیر آمده پادشاه را
 خبر داد شاه غمناک شد گفت برو بسر را بگو که
 مرا ایلچی فرستادن دریغ نماید او ملک زوم است
 ومن ملک حلب اما او بمن رغبت نمیکند و هم او را
 عکیش دیگر است . وزیر آمده بهزاد را خبردار نمود
 بهزاد دانست که پدر باین کار رغبت نخواهد کرد . وزیر را
 گفت البته این کار را بهر من بساز . چون وزیر آمد و عرضه
 نمود شاه بسر را بغایت دوست میداشت چاره ندید ایلچی
 فرستاد چون بروم رسید و قیصر خبر دار شد فرمود
 که ایلچی را آورند چون رسول پیش آمد بعد از ثنا
 رسالت را تبلیغ نمود . قیصر را ازین بد آمده گفت : قیصر
 در چشم اندک ننماید دخترم را صد و پنجاه هزار دینار
 دست پیمان است هر که این را بدهد دخترم را تواند
 برد . ایلچی باز آمد خبر بسمع شاه رسانید . پادشاه
 بهزاد را گفت میدانستم قیصر راضی نمیشود تو حرف
 مرا نشنیدی . گفت قیصر راضی شده اما صد و پنجاه هزار
 دینار باید بفرستیم تا دختر را بدهد . پدر گفت من آنقدر چیز
 ندارم . گفت خزینة را جمع کن جمع کرد هزار دینار بیش

نیامد . گفت غلام و کنیزان را بفروش و ملک و اسباب را
 شاه قبول کرد همگی را فروخت پنجاه هزار دینار یش
 نیامد . گفت برو ولایت را تفرقه کن شاه گفت من
 هرگز خود را بد نام نمیکنم از آنکه شهر ما خورده
 است و زراعت اندک دارد تاب تفرقه ندارد . بهزاد گفت
 بعض را تفرقه کن بعد از آن غم دیگران خوریم . شاه
 عاجز شد فرمود تابزور و بی رحمی ستاند او نیز جمع
 شد هفتاد هزار بود بهزاد گفت این مال را بقیصر باید
 فرستاد و تحصیل دیگری مشغول شدن . شاه نامه نوشت
 با ایلچیا آن وجوهات را فرستاد و گفت باقی دیگر جمع شود
 میفرستیم . ایلچی خدمت قیصر آمد و تحفه و نامه را
 نشان داد . قیصر اکرام نمود و تحفه را قبول کرد و ایلچی
 را باز گردانید . چون ایلچی از قبول هدایا بهزاد را
 خبر داد شاد شد پدر را گفت که باید آن سی هزار
 دینار را زود انجام داد . پدر گفت ای پسر میدانی که
 مرا تهد نیست چگونه انجام بدهم گفت بولایت تفرقه کن
 گفت یش از این تقصیر از من نیاید که مرا درویش
 نمودی و نیز میخواهی که این ولایت را خراب کنی و ملک
 از دست من برود . بهزاد گفت تو ملکرانگه دار

که من رفتم شاه را دل نمیداد گفت سالی صبر کن تا مردم از این که داده اند فراموش نمایند وزمانی بر آسایند صبر نمود . گفت شش ماه صبر کن القصه تا به سه روز گفت راضی نشد پادشاه خشم کرده گفت هر جا که میخواهی برو بهزاد از پیش پدر بیرون آمده با دو غلام که بر آنها اعتماد داشت هر سه سلاح پوشیده رو بر اه نهادند تا مگر کاروانی یافته خویشان را برایشان بزنند .

از قضا روزی نماز پیشین براهی رسیدند کاروانی عظیم دیدند که فرود آمده بود و بروم می رفت و مهتر کاروان پیری بود با نعمت بسیار و غلامان شجاع داشت و در نزد قیصر گستاخ بود و هیچ دزدی در قصد آنها نشدی . چون بهزاد کاروان را دید نعره زد و خود را در وسط کاروان انداخت با دو غلام بازار گنان سلاح پوشیده بودند کار زار شد بهزاد و غلامان را در بستند و بند های گران نهادند و میر کاروان گفت دزدها را نزد قیصر برم . سه روز کاروان در آنجا بر آسودند بعد از آن میر کاروان نزد بهزاد آمده از کار او خیره ماند که فر پادشاهی در چهره او پیدا بود . گفت ای پسر این چه حرکت بود که کردی اگر راست گوئی بجانت امان

دهم اگر نه قیصر را خبر دهم بر دارت زند . بهزاد
 چاره ندید همه احوال خود شرح داد بازارگانرا براو
 رحم آمده گفت غم مخور سی هزار دینار من میدهم
 و ترا نزد قیصر میبرم و دختر را بتو می گیرم ولی بشرط
 اینکه چون بشهر خود بروی و شاه شوی مال من بدهی.
 بهزاد باوی عهد نمود . بازارگان بندها برداشت و روز
 دیگر جامهای خوب پوشانید باغلامان و سی هزار دینار
 تقد داد و همراه خود بدر سرای قیصر برد . چون بار
 رفتند بهزاد را بیرون نشاند و خود اندرون رفت خدمت
 کرد و گفت بهزاد از بندگان ملک حاجتی دارد و مهر
 سی هزار دینار در پیش قیصر نهاد . قیصر آن حاجت
 را روا داشت و فرمود تا بهزاد را آوردند چون درآمد
 زانو زد و خدمت کرد . قیصر را خوش آمده در پهلوی
 خود جایش داد و از هر نوع سخنان بیان کرد و گفت
 بگو چه مراد داری تا در اتمام او بکوشم و آرزوی تو
 برآورم . بهزاد گفت مرا در جهان جز نگارین آرزویی
 نیست قیصر گفت نگارین حاضر ولی ده روز صبر کن
 تا اسباب مهیا نموده بتوسپارند گفت صبر نتوانم کردن
 قیصر گفت امروز را صبر بکن صبر نکرد و گفت چون

پادشاه لطف فرموده باید که دیگر هیچ نفرماید ، قیصر
قبول نمود و فرمود تا بهزاد را بوستان بردند و جمله
امیران حاضر شدند فرمود که بهزاد را شادمان دارید تا
نگارین را نیز بوستان برند اما او را در تاجخانه (۱) نشانند
و او را خود حاجت آرایش نبود .

ع — حسن خدا داد را حاجت مشاطه نیست .

*** فرد ***

زیور ها بیاریند روزی خوب رویانرا
توسیمین برچنان خوبی که زیورها بیارائی
دختر را درخانه پهلوی بوستان آرایش میکردند تا بنزد
بهزاد ببرند . بهزاد شتاب میکرد از آنجا که بی صبری
او بود بیرون آمد و بنزد آن تاجخانه که نگارین در
آنجا بود آمده چشم بر سوراخ نهاد تا دختر را ببیند .
چشم دختر بر سوراخ افتاد یلی را دید که می نگرست
پنداشت دیگرست خادمی را فرمود تا دو شاخه آهنین
بر چشمهای او نهاد . بهزاد نعره بزد و از پا در افتاد دو
دیده های او بیرون آمد . مردم نعره او را بشناختند و بنزد
او آمده او را دیدند که چشمهایش بیرون آمده در خاک

می‌طپید. یکبار فریاد برآوردند و سر بر ماتم مبدل شد. این خبر بقصر رسید گفت چه توان کرد که این بی‌چهره صبر است و از بی‌صبری خود را بیاد داده جرم از وی بوده. در حال فرمود او را بشهر خود بردند و قیصر گفت مرا داماد اعمی نمی‌باید. چون بهزاد بشهر آمد پدر و اهل شهر بسیار گریستند و فایده نداشت و ملک حلب را بدیگری دادند و گفتند ما را پادشاه کور نمی‌باید و بهزاد باقی عمر را به محنت گذرانید. بعد بختیار گفت: اگر بهزاد روزی صبر کردی دختر بدو دادندی دیده‌ها و ملک از دست ندادی و چندین محنت ندیدی اکنون اگر پادشاه در زندان باز داشتیم صواب بیند و در کشتن من صبر کند زود شود که بی‌جرمی من معلوم گردد و چون من کشته شوم بعد ندامت و پشیمانی سودی ندارد چون این سخن بگفت شاه را خوش آمد و فرمود او را باز بزندان بردند.

(داستان چهارم)

حکایت ابوصار

روز دیگر وزیر چهارم بخدمت شاه آمده گفت بقای شاه در از باد پادشاهان را صبر صفت ستوده‌ایست که سبب آسایش عالم است اما چون صبر پادشاهی بی‌حد شد موجب بدنامی ملک و ملت است چون آب که موجب

صفاست اما چون بیشتر خوری باعث مضرت شود. اکنون در کار دزد بچه تائی میفرمائید میترسم اگر روز دیگر برآید ملك ویران شود. شاه فرمود بختیار را آوردند فرمان بقتل او داد، بختیار آواز برآورد که زندگانی پادشاه دراز باد. اگر در کشتن من تعجیل نفرمائید و شتاب نکنید بهتر باشد که از شتاب جز پشیمانی بهره نیست و از بی صبری مذلت و در صبر دولتی هست و اندفاع محنت چنانکه ابوصابر بدولت و پادشاهی رسید. آزاد بخت گفت ابوصابر که بود و آن چگونه بوده است؟ بختیار گفت: ناقلان آثار چنین روایت کرده اند که در زمان ماضی مردی بود ابوصابر نام صاحب عیال و درویش حال و صبر پیشه بود و دل به دهی خورسند کرده و مردم آن ده در خیر و صلاح او بودند اتفاقاً وقتی عامل پادشاه بدان ده رفت بطلب خراج بدرویشان رحم نمیکرد و حکم های فاسد میکرد و مال بزیادتی میخواست و مردم از وی برنجیدند چنانکه بی طاقت شدند. جماعتی برنایان جمع شده و عامل را کشته بگریختند و مردم بنزد ابوصابر آمدند و گفتند باما باید یثائی بنزد شاه رویم و این حال را باز گوئیم شاید که بر فقر و فاقه ما ببخشد و این خیانت را

ازما درگذراند . ابوصابر گفت من شربت صبر نوشیده ام
 بشما همدستان نشوم چون از ابوصابر نوحید شدند هیچ
 کس هم نرفت خبر عامل بسمع شاه رسید غلامی فرستاد تا آن
 مردمان هر چه داشتند بستاند و بیچاره ماندند در غم و محنت
 بودند بعد از دو سال از قضا شیری در نواحی آن ده خانه
 کرده بود و ستوران و مردمان آنها را هلاک نمودی و کسی
 از بیم آن شیر بیرون نیامدی از کشت و زراعت باز ماندند
 و فرزندان آنها گرسنه بنزد ابوصابر آمدند که باما یار
 شوی که از دست شیر بر طرف خواهیم شد این نواحی
 را بگذاریم و بجای دیگر رویم که مارا بیش ازین طاقت
 نیست جواب داد مرا جز صبر پیشه نیست بامن این
 سخنان نکنید . مردم نومید شده برگشتند و همچنان بودند
 تا پادشاه بشکار رفت و مردم آن ده رفتند و فریاد بر آوردند
 که در فلان سال مفسدان عامل شاه را کشته گریختند
 مایگناه بودیم بعد از آن زراعت میکردیم اکنون سه
 سال است شیری در این نواحی خانه ساخته ستور و کودکان
 مارا هلاک میکند . پادشاه را بر آنها رحم آمده گفت چرا
 آن وقت که عامل کشته شده نیامده و بیگانه‌های خود را باز
 ننمودید تا من غارت نفرموده و چرا آنوقت که شیر قرار

نموده بود نیامدید تا من دفع می‌کردم. گفتند ما می‌آمدیم اما
 ما را درین ده مردیست پیش قدم صبوری پیشه کرده با او
 گفتیم او درین معنی رضا نداد شاه را بد آمده فرمود
 تا ابو صابر را از ده بیرون کنند و پنجاه مرد دلیر فرستاد
 تا شیر را بگیرند ابو صابر و فرزندان او رو بر اه نهادند
 چون قدری راه رفتند دزدان بر آنها خوردند چون
 چیزی نداشتند گفتند چه ما را از ایشان بستانیم و هر دورا
 بغلامی بفروشیم. دزدان فرزندان ایشان را بردند ابو صابر
 نوحه و فریاد میکرد و میگفت بریان شدیم اما صبر باید
 کرد شاید صبر چراغی افروزد. القصه هر دو شب گرسنه
 ماندند و بی تاب شدند تا روزی بدهی رسیدند ابو صابر
 زن را در بیرون ده نشاند و خود بده درآمد تا مگر خوردنی
 برای زن بیاورد ابو صابر رفت در دم دزدی پیش آمد زنی
 دید با جمال و کمال دانست که غریب است بانگ بروی
 زد و رخوت او را برداشت و او را نیز گرفت زن دانست
 که احوال چیست با انگشت حسرت در خاک نوشت که
 مرا دزد برد و برفت مرا دریاب پس این را بخواند :

رباعی

در دل طلب وصل تو دارم همه عمر
 از خدمت تو دست ندارم همه عمر

گر بر سر من ز جور آتش بارد

چون شمع زدیده آب بارم همه عمر
 زمانی شد ابوصابر باز آمد زن را ندید و آن
 نوشته را خواند و دانست که او را چه افتاده ساعتی بگریست
 و گفت خدایا بر آن ضعیفه رحمت کن چنانکه مرا صبر دادی
 ابوصابر از آنجا میرفت تا بشهری رسید که پادشاه
 آن شهر ظالم بود کوشکی میساخت و هر کرا میدید می گرفت
 و کار سخت میفرمود شب و روز نگه میداشت و کار میداد
 ابوصابر چون بشهر درآمد او را گرفتند و برده بار
 گران بردوش او نهادند تا به نردبان میرسد ابوصابر مرد
 ضعیف بود طاقت آن کار نداشت و جز صبر چاره ندید
 اتفاقاً پادشاه آن روز بتماشای آنجا آمد ابوصابر بشخصی
 گفت که مردم را کی دستور میدهند او گفت سه ماه است
 مرا اینجا نگه داشته اند و از زن و فرزند خبر ندارم
 و یکشب دستور نمیدهند که آنها را بینم ابوصابر گفت :
 صبر کن حق تعالی صبر کنندگان را دوست میدارد و زود
 باشد که تو را ازین ظالم خلاص دهد . پادشاه شنید که
 ایشان چه میگفتند ساعتی برآمد ابوصابر بی طاقت شده
 از نردبان افتاد و نزدیک بود که دست و پایش بشکند شاه

گفت ای مرد غریب طراری میکنی و خود را از نردبان
 میاندازی و در کار دریغ داری و دیگران را نصیحت میکنی
 که صبر کنید خدا صابران را دوست میدارد و فرمود
 که ابوصابر را چوب زده بزنند برند . ابوصابر سر
 بزانو کرده متوکل حق تعالی میبود ناگاه شب آنظالم را
 درد قولنج گرفته و در آن روز بمرد او را هیچ فرزند نبود
 مردم شهر جمع شدند و هر کسی در مردن شاه چیزی
 میگفت که مردن ناگاه جز بدعای درد مندان نیست که
 در زنداند .

اتفاق نمودند که بزدان برویم و از زندانیان
 سه سؤال کنیم «هر که جواب با صواب دهد او را امیر
 کنیم پس بزدان آمدند و از ابوصابر پرسیدند جواب داد
 همه را خوش آمد او را از زندان بیرون آوردند و به
 حمام بردند و جامهای ملوکانه پوشانیدند و بر مرکب نشانده
 بسرای پادشاه آوردند او چهار بالش ملك تکیه زد و همه
 بیعت کردند و تهنیت گفتند و هر روز خدمت او میآمدند
 ابوصابر چنان رفتار میکرد که همه از او راضی بودند
 و گوش در فرمان او نهادند مفسدان از آن شهر آواره
 گشتند و عدل او در جهان مشهور شد قضا را دو مرد

بدرگاه او آمدند و داد خواستند یکی بازرگان ویلی دزد
 که فرزندان او را برده بود ابوصابر او را بشناخت و هیچ
 نگفت تا خود چه بگوید. بازرگان گفت این دو غلام بمن
 فروخته و ایشان میگویند ما غلام نیستیم او ما را دزدیده
 است. اکنون شاه عادل حاضر و فروشنده را از آن حضرت
 شاه آوردم که بفرماید بهای غلامان را پس گرداند ابو
 صابر از دزد پرسید که توجه میگوئی گفت این مرد
 غلامان را بدنگه میدارد از آنست که چنین میگویند. فرمود
 هر دو غلام را آوردند ابوصابر فرزندان خود را بشناخت
 اما ایشان او را نمیشناختند گفت شما چه میگوئید پسران
 گریان شدند گفت نامهای شما چیست. گفتند فلان بن فلان
 فرمود آنها را در حرم بردند و بازارگان را مال از خزینه داد
 بعد از چندی مردی و زنی بدرگاه آمدند داد میزدند
 و مرد همان دزد بود که زن ابوصابر را برده بود القاصه
 مرد گفت این زن منست و فرمان نمی برد ابوصابر گفت
 چرا فرمان شوهر نمیبری گفت این شوهر من نیست مرا شوهری
 بود ابوصابر نام در فلان موضع بطلب نان رفت تا آمدن
 او این مرد مرا دزدید و من حرامم با و نمیتوانم اطاعت
 کردن. ابوصابر فرمود زن را نیز برای بردند پس ندا

کردند و همه خواص و عوام شهر جمع شدند فرمود تا دزدان را حاضر کنند و قصه فرزندان وزن را جماعه بگفت که من صبر پیشه نمودم لاجرم حق تعالی این روزی را بمن کرامت فرمود فرزندان روی پدر و مادر را بوسیدند و دزدان را بفرمود تابدار کشند . بعد از آن ابوصابر در دربادشاهی زندگانی میکرد و چون ازدنیابرفت فرزندان او بر تخت نشستند آنگاه بختیار گفت ابوصابر از صبر ملك و پادشاهی یافت یقین میدانم که یگانه من صبر شاه را معلوم خواهد شد . آزاد بخت را خوش آمد فرمود تا او را بزندان برند .

(داستان پنجم)

حکایت شاه یمن .

روز دیگر وزیر پنجم خدمت شاه آمده گفت : میترسم مقصدان در ملك ایمن گردند بجهت آنکه پادشاه حلیم است بختیار را باین جرم سیاست قهرموده و مملکت از دست او میروید . آزاد بخت فرمود بختیار را آوردند میر غضب آمد بختیار آواز داد و گفت زندگانی شاه دار از باد اگر بروزی چند بدین دروغ که بر من نهاده اند مرا عقوبت قهرمایند شاید از آن عفو نمودن شاه را فرح رخ نماید چنانکه ملك یمن را روی نمود که

گناه از غلام خود بخشید. شاه گفت او چگونه بوده است
 بختیار گفت: چنین آورده اند که در ولایت یمن پادشاهی
 بود با خدم و حشم ظالم بود و خون بناحق میریخت و به
 اندک جرمی سیاست کردی و غلامی داشت ابرهه نام پسر
 پادشاه زنگیان بود که در غلامی افتاده بود و بکسی هم
 نمیگفت شاه ابرهه را دوست داشتی و سلاحداری را با او
 رجوع نمودی. روزی ملک یمن بشکار رفت آهوئی از
 زیر پای شاه جست شاه مرکب را برانگیخت و تیری
 بسوی آهو انداخت و خطا کرد ابرهه تیری از پشت شاه
 با آهو انداخت از قضا تیر در گوش شاه برخورد و خون
 روان گردید. شاه فرمود او را گرفتند که سیاست کنند ابرهه
 گفت شاه میدانده مرا در این جرمی نبوده تیر بسوی
 آهو انداختمی اگر شاه از تقصیر من درگذرد کفارت
 گناه شود و حق تعالی سیاست از او دفع کند. پادشاه چون
 عفو حق تعالی شنید بامید خدای تعالی خرم در گذرانید
 و سرای باز آمد. در آنوقت که ابرهه از چشم پدر غایب
 شده بود پدرش قاصدها بر اطراف فرستاده و نیافته بودند
 تا بدین وقت او را خبر کردند که ابرهه در دست شاه یمن
 است. با وزیر تدبیر نمود که ابرهه را چگونه بیاوریم

وزیر گفت چنان باید که شاه یمن خبردار نشود که ابرهه
 پسر شاهست اگر بدانند کار دشوار خواهد شد مصلحت
 آن به که بازارگانی را مال بسیار دهیم تا بازارگانی
 یمن برود فرصت یابد ابرهه را پنهان از پادشاه یمن بیاورد
 این رأی شاه را پسندیده آمد بفرمود تا بازارگان
 کاردان آوردند مال بسیار داد و این معنی باوی گفت
 بازارگان روبراه آورد تا یمن رسید ابرهه را دید باوی
 سفارش پدر گفت ابرهه مسرور شد در همان شب نزد
 بازارگان آمد روی برآه آوردند و ستوران تند میرانند تا
 از آب بگذشتند و بولایت خود رسیدند. ملک را خبر کردند
 او صدقه ها داد و جمال پسر شادمانی میکرد. روز دیگر
 ملک یمن ابرهه را خواست و نیافت قاصدها فرستاد نیافتند
 بفرمود تا ملاحان بر لب دریا رفتند و کشتیها تیار استند و
 اسباب نشاط حاضر ساختند ملک بایکی از ندیمان روزی
 چند در کشتی شراب خوردند و نشاط انگیختند. القصه
 ملک یمن در کشتی نشست و کشتی روان شد چون جهان
 تاریک گردید باد مخالف وزید و کشتی را در ربود و
 میبرد ایشان نمیدانستند بکجا میروند. ناگاه موجی برآمد
 و طراق طراق از کشتی برآمد و باره باره شد ملک یمن

بر تخته پاره ماند و همچنان پنج شبانه روز در روی آب بماند .
 بعد از پنج شبانه روز آن تخته پاره بر لب آب رسید
 و مردمان پیدا شدند شاه یمن را تاب سخن گفتن نبود
 دانستند که از چه سبب چنان شده قدری روغن گرم
 کردند و با حلقش ریختند تا گلویش نرم شد توانست سخن
 بگوید . برسد این چه جاست گفتند ولایت زنگبار است
 و از اینجا تا شهر پنج فرسنگ است . شاه نرم نرم میرفت تا
 بشهر آمد درهای بازار بسته بود شاه پناهی نیافت در
 ساباطی درآمد که در بالای آن پالاخانه بود که بازار گانی
 در آنجا میبود . اتفاقاً دزدان شب آمده بازارگان را بادو
 غلام و کنیز کشته و مال او را بردند . ملک بی گاه برخاست
 از ساباط بیرون آمد از خون کشتگان بر جامه او رسیده
 بود اما هیچ خبر نداشت . غریب از مردم برآمد ناگاه شاه
 یمن از زیر ساباط برآمد او را گرفتند و فریاد برآوردند
 که کشته بازارگانرا یافیم . او را برای شاه بردند
 شاه زنگبار گفت : از من زبوتر نیافتی که در شهر من
 بخون ریختن جسارت کردی و مال مردم را بردی ؟ زود
 بگو زرها را چه کردی و یارانت کجاست ؟
 ملک گفت من تاجرم و کشتی من شکست و مال

من غرق شد پناهی نیافتم در زیر آن سباط آدمم اکنون
 مرا گرفته اند که تو دزدی . شاه گفت : چرا جامه تو
 خونین است ؟ گفت : نمیدانم . شاه را بد آمده گفت
 این بدبخت را سیاست کنید .

ملك يمن گفت در کشتن من تمجیل مدار که روزی
 بیگناهی من معلوم شود امراء گفتند مبادا که این کشته
 شود و یاران او هم بگریزند و مال ضایع شود در حال او را
 بزندان بردند و در پهلوی زندان صحرایی بود و جوی
 آب روان ، هر روز زندانیان را در لب آب بردندی تا
 دست و رو شستندی و رسم چنان بود که هفته یکبار پادشاه
 بدان صحرا آمدی تا خواص و عوام او را بدیدی و هر کس
 را حرفی بود بگفتی . روزی پادشاه بصحرا آمد و زندانیان را
 بیرون آورده بودند و بر لب آن آب ابرهه را جای ساخته
 بودند و ابرهه در آن موضع نشستی و ملك يمن ابرهه را
 نمیشناخت و ابرهه نیز او را بجهت آنکه هرگز گمان
 نمیرد که آن یکی از ذلت و خواری بدین مرتبه رسد
 و این از آن درجه عزت بدین خواری .

اتفاقاً زاغی برآمد بر دیوار نشست . ملك يمن
 استخوانی برداشت و گفت اگر این زاغ را بزخم از

زندان خلاص شوم فال زد و انداخت از زاغ در گذشت
و بگوش آمد . از اسب افتاد و فریاد برداشت گفت :
بنگرید که انداخت . گفتند زندانی انداخت او را بنزد
شاه آوردند گفت ای سگ بد بخت گفتی که این دزدی
دیگری نموده باشد و تویی جرم باشی اکنون خیانتت ظاهر
شد . فرمود تا او را گردن بزنند .

ملك يمن آواز داد پادشاه عادلست و قصاص راست
کند . گوش را گردن لازم نمیآید اما گوش را گوش
که الاذن بالاذن .

شاه فرمود که یک گوش از وی ببرند . جلاد آمد
تا قصاص کند گفت یک گوش ندارد . شاهرا عجب آمد .
گفت او همیشه دزدی میکرد و گوش خود را بیاد داده
ابرهه گفت : اگر میخواهی بجات امان دهم راست بگو
که گوشت چطور شده . شاه يمن گفت : زندگانی شاه
دراز باد بدان که من پادشاه يمن بودم و مرا غلامی بود
ابرهه نام آن غلام در شکار تیری بر آهو انداخت تیر
او بر گوشم آمد و گوش مرا انداخت چنانکه امروز شد
و او عذر خواست من او را دوست میداشتم جرم او را
بخشیدم . بعد از آن ابرهه از من غایب شد تا قصه باندیمان در

کشتی رفته باد مخالف آمد و کشتی را غرق نمود و من
بر تخته پاره ماندم تا بعد از چند روز بر لب آن دریا رسیدم
ملاحان آمدند مرا از آب بیرون آوردند بدین شهر
آمدم در زیر سابط خفتم و مرا متهم نمودند و بدین مقام
رسیدم تا از بدبختی این استخوان انداختم و بدین جرم
گرفتار شدم .

شاه زنگبار چون این بشنید گریست و ابرهه را
گفت : بدین مرد بنگر که او را در جائی دیده و میشناسی
چون نظر نمود بشناخت و در پای او افتاد و شاه یمن نیز
همان کرد . پس هر دو از یکدیگر عذر ها خواستند بعد از
آن شاه یمن را براسی نشاندند بحمام فرستادند و جامه های
فاخر پوشانیدند . چون سرای شاه آمد اسب و غلام
و کنیزك بسیار بخشید و دو ماه مهمانی نمود و ابرهه
شب و روز در خدمت او بود و درین میانه دزدان که
بازارگان را کشته بودند پیدا شدند . شاه زنگبار ملك
یمن را با هزار اعزاز و اکرام و لشکر آراسته بیمن
فرستاد و ابرهه نیز خدمتهای شایسته نمود و چند منزلی
در خدمت بود و شاه بیمن آمد و بر تخت نشست .

آنگاه بختیار گفت اگر ملك یمن آن جرم را

نمیخشید عاقبت سعادت روی ننمیداد . میدانم آخر بی گناهی من معلوم خواهد شد و این رنج براحت مبدل شود . شاه را خوش آمد گفت بختیار را بزندان بردند .

(داستان ششم)

، حکایت شاه دادگر ،

روز ششم وزیر دیگر آمد وزانوزد و گفت : هر شاهی که بوده دشمن خود را شناخته و چون شناخته همچنان بوده است که ریشه اش را برکنده اند بجهت آنکه خصم را اگر چه ضعیف بوده باشد قوی پنداشته اند و از هیچ دشمن چنین حرکتی ظاهر نگردد چنانکه از این دزد بیجه ظاهر شد . اگر چه در زندان است اما نگه داشتن او بسیار زیانست . باید شاه بفرماید شر او را از زمین بردارند :

شاه فرمود بختیار را آوردند جلاد آمد و شمشیر

شید بختیار گرفت شایا :

رباعی

خلقیست بکشتم نهاده دیده

من نیز زجان خود طمع بیریده

جلاد بکشتم تو تعجیل مدار

زیرا که جوانم و جهان نادیده

آنگاه گفت نخواستم سختی بگویم که اگر بمیرم
این سخن باری از میان برخیزد اما میاندیشم که اگر
بی گناهی خود را ظاهر نسازم بخون خود سعی کرده باشم
و اگر شاه در کشتن من تمجیل کند شاید از بی گناهی من
نادم شود چنانکه شاه دادگر در کشتن کا مگار کرد و من
نه پای گریز دارم نه دست ستیز و شاه هر وقت میتواند مرا
بکشد اما مرده را زنده نتوان کرد و بشیمانی سودی ندهد
پادشاه گفت : حکایت شاه دادگر چگونه بوده است ؟
بختیار گفت : چنین آورده اند که ملکی بود که
نام او دادگر بود و دو وزیر داشت یکی را نام کا مگار
و دیگری را کاردار . کا مگار را دختری بود . وقتی
شاه دادگر بشکار رفته بود و کا مگار را با خود برده
و امر بکاردار سپرده روزی کاردار بخانه کا مگار برای
مصلحتی رفت ناگاه دختر وزیر را دید یکتای پیراهن
پوشیده در بوستان میخرامید . چون کاردار جمال و زیبائی
او دید در حال آتش عشق در سینه او شعاع و رشد و یقین را گشت

فرد

تیری از آن غمزه دلدوز جست

بر جگرش آمد و تاپر نیست

بیرون آمد اندیشه کرد که کا مگار مرد شاه صفتست

محال که دختر بمن بدهد . تدبیر آنست که چون شاه
 باز آید پیش او جمال دختر را بیان کنم پادشاه بروی
 عاشق شود او را بخواند بعد از آن مدتی که گذشت
 تهمتی بر دختر نهم شاه چون خواهد که سیاست کند
 گویم او را بمن ببخش چون ببخشد بمراد میرسم .
 چون شاه آمد استقبال نمود شاه احوال شهر پرسید .
 کار دار گفت : با قبال شاه همه جا آرامست اما
 چیزی دیده ام که در همه عمر خود ندیده بودم وهم نشنیده
 پادشاه گفت : بگو چه دیدی ؟ تعریف دختر را
 نمود . شاه عاشق شد گفت : تدبیر این کار چیست ؟
 گفت : کامگار را بخواند و خود این معنی را باوی .
 بگو شاه گفت صواب گفتی . چون کامگار آمد شاه این
 معنی باوی گفت و کامگار را گفت من این سخن را
 از این بتو گفتم که درجه تو از همه رفیع تر باشد بعد از
 این در گوشه قناعت نشینم و رعیت در فرمان تو گردد .
 کامگار گفت : مرا بسیار دختر هست همه بر بندگی
 شاه فخر دارند اما بنده زاده بعد بلاغت رسیده و از
 اطاعت من بیرون آمده این معنی باوی بگویم ازو
 بحکم شرع رضا حاصل نمایم بعد از آن بخدمت شاه

بفرستم . شاه گفت عیبی ندارد . کامگار بادختر این
معنی در میان نهاد .

دختر گفت شاه لایق صحبت ما نباشد و از جنس
ما نبوده و در نزد شاه اطاعت خدای تعالی نتوان کرد
و حکما گفته اند که خدمت پادشاهان مانند آب تیز و
آتش افروخته است .

ع - دشوار بود خدمت سلطان کردن

کامگار گفت : تدبیری باید کرد اگر حرفی بی
مراد او گویم خون من سعی کند . دختر گفت : مصلحت
آن به که حالا حرف شاهرا اجابت کنی و چند روز
مهلت خواهی و مخفی از این ولایت برویم در دم کامگار
نزد شاه آمد و گفت دختر به بندگی شاه جهان فخر
نمود آماده روز مهلت میخواهد شاه گفت همچنان شود
کامگار بیرون آمده و کارها را راست کرده در همانشب
بیرون رفتند .

روز دیگر شاه خبردار شد فرمود تادویست غلام
از عقب آنها بروند . بعد از چندی آنها را در کنار
چشمه یافتند و محکم بستند و نزد شاه آوردند . شاه گفت
ای بدبخت کجا میرفتی عمودی در دست داشت از غیرت
بسر او زد و هلاک شد بر روی دختر نظر نمود از خوبی

و جمالش او را نیاززد . پس دختر را بسرای فرستاد
و همه خدمت گارانش را با وی راه داد مگر خیری را راه
نمیداد و او همیشه قصه مینوشت و بدختر میفرستاد که
حق خدمت من بشاه بگو تا مرا راه بدهد که از بی چیزی هلاک
شدم . القصه دختر التماس نمود خیری را راه داد بعد
از آن دختر در اطاعت خدا بود و کار دار بی قرار بود
که ناگاه شاه را خصمی رو نمود لشکر جمع کرد و بحرب
رفت و ولایت را بکار دار سپرد و او همیشه در غم دختر
میبود تا روزی پیام آمد دختر را دید در صفا ایوان
نشسته حجری بسوی دختر انداخت دختر نظر کرد کار دار
را دید و هیچ نگفت و او فهمید که دختر او را دید .
سلام کرد و دختر جواب داد . کار دار گفت : چند بیت
که بدرد عشق تو گرفتارم و شب و روز بی قرار سزد که
از لطف من بیچاره را دستگیری نمائی و بامن راست شوی
اگر اختیار کنی هر دو از این ولایت فرار کنیم چندان
مال داریم که ترا بی احتیاج کنم و اگر نه شاهرا دارو
دهیم و شاهی خودت کنی .

دختر گفت : شرم نداری که بر ولی نعمت خود
خیانت اندیشی و من در قیامت چه عذر آورم چون این

گناه کرده باشم . کاردار گفت : او پدر ترا گشت بر او
 دل منه دختر گفت تو پرورده اوئی و خیانت می اندیشی
 و قدر نعمت او نمیدانی اگر شاه قدر خدمت نداند رواست .
 کاردار دانست که دختر سر در نیارد و چون شاه بیاید
 آن همه بدو خواهد گفت و جان او در سر این کار
 میرود از بام زیر آمده اندیشه نمود که پیش از آنکه دختر
 شاهرا به بیند تهمتی سازم و سخنی گویم تا اگر اواز تقصیر
 من گوید شاه نشنود . القصه درین اندیشه میبود که شاه با
 نصرت و پیروزی باز آمد کاردار با خاخان پیشواز کرد
 و زمین ادب بوسه داد و در پهلوی اسب شاه میرفت و او
 از وی احوال میپرسید و جواب میشنید . در این حال
 وزیر گفت : به جمال مبارك شاه همه خورد و بزرگ
 مسرورند اما خبری شنیدم که قدرت عرض ندارم و
 شایسته سمع قبله عالم نمیدانم .

شاه گفت : زودتر بگو . وزیر گفت : مرا زهره

آن نیست که دل نازك شاهرا ملال رسانم گفت بر تو
 اعتماد دارم و به هیچ حرف ملال نیابم . کاردار گفت
 خاطر عاطر شاه آسوده باد چون مار را کشتی بچه اونیز
 بکش روزی بر در حرم نشسته بودم آوازی شنیدم که

دو تن بوجه مراعات حرف میزدند گوش کردم دختر
کامگار بود که باخیری حرف میزد که عجب از تو من
چندین سخن بشاه گفتم تا ترا راه داد دوش گفتم نزد من
آی نیامدی و من نزدیک تو آمدم من از خوردی ترا
دوست میدارم و پادشاه را از برای تو نمیخواستم تا پدر
مرا جان درسکار تو شد اکنون در آن میکوشم که
پادشاه را دارو دهم و او را بکشم از آن زارتر که پدر
مرا کشت و ترا از دیده دوستر میدارم چون حرف
بدینجا رسید مرا طاق شنیدن نبود از آنجا بیرون آمدم
درین غصه میبودم تا اکنون شاه آمد.

شاه چون این سخنها شنید بر خود میلرزید
و رویش زرد شد سرای آمد و مردم باز گشتند. فرمود
خیری را آوردند از میان دو نیم کرد پس دختر را آوردند
گفت آن توئی که بقتل من قصد داشتی و خیری را بر
گزیده. دختر خواست حرف زند بانگ بر او زد که
اکنون در پی خیری میفرستم فرمود او را دو نیم
سازند.

حاجی گفت: شاه داند که زن کشتن نامبارکست

بهتر آنکه دست و پای او بر شتر بندی و در بیابان رها

داری معلوم است که هلاک خواهد شد. شاهرا پسندیده
 آمدوزیر را فرمود تا چنان کند. القصة شتر دروادی میرفت
 بعد از چند روز بدختر گرما اثر نمود در دل عرض
 کرد بار خدا یا تو دانی که من بیچاره بی جرمم اگر
 بر من حکم هلاک داده در دهان من چندان نم پدید آر
 که زبانم نیگانی تو گواهی دهد چون دختر مناجات
 کرد در حال شتر بخت در پیش او چشمه آبی پیدا
 گردید و بندهای او گشوده شد دختر از آن آب خورد
 و طهارت کرد و در نماز ایستاد و گرد آن چشمه گیاه مید
 چنانکه شتر سیر بخورد پیش دختر ایستاد و سایه انداخت.
 اتفاقاً ساربان شاه شتر گم کرده بود. از پی شتر می‌گشت در
 کنار آن وادی چشمش بر شتر دختر افتاد شتر خود
 پنداشت بشتاب پیش آمد چشمه دید دانست که از برکت
 دختر است. گفت ایستم تا نماز بخواند و التماس دعا کنم
 شاید از برکت او شتران جسته شود. چون دختر سلام
 داد ساربان گفت مرا بیدری قبول دار تا ترا بفرزندی
 قبول دارم تا برکت تو خدا بر من رحمت کند. دختر قبول
 کرد ساربان بر دختر نگه کرد فهمید که گرسنه است نیم
 مرغی در میان نان داشت در نزد دختر نهاد چون از

خوردن آن فارغ شد پیر گفت که قطار شتری گم کرده ام
و از بیم شاه خواب از من رفته است میگردم جسته
نمیشود دعا کن شاید ببرکت تو خدا شتران مرا برساند
دختر روسوی آسمان کرد و گفت تو دانائی که شتران
ازو نیستند او مزدور است اکنون بکرم خود شتران
بدو رسان . دختر در دعا بود که از وادی قطار شتران
نمودار شد پیر خواست رفته شترانرا بگیرد ناگاه شتران
نزد ایشان آمدند پیر مسرور گردید و خدا را شکر نمود
دختر را گفت ای فرزند در وادی جانورهای بیمناکند
چه باشد گر بامن بشهر آئی تاترا در خانه صومعه سازم
و اسباب عبادت مهیا کنم . دختر گفت روا باشد پیر شتران
را قطار کرده و دختر بستر خود نشست بعد از نماز حفتن
بشهر آمدند پیر دختر را بخانه خود برد و دختر بعبادت
حضرت ذوالجلال مشغول شد . اتفاقاً پیر روزی در خدمت
شاه ایستاده بود شاه از او سرگذشتی خواست پیر کیفیت
دختر و کرامت او گفت : چون بدینجا رسید که دختر
در خانه من بعبادت مشغولست .

شاه گفت : مرا بنزد او ببر . پیر قبول نمود هر
دم پیر آمد و بدر صومعه ایستاد تا دختر از نماز فارغ شد

وسلام داد . شاه نظر کرد دختر کامگار را دید او را در کنار گرفت و از وی عذرها خواست گفت میخواهم که از من خوشدل شوی دختر گفت خوشدل میشوم از تو بشرط آنکه در این خانه پنهان شوی که کاردار بیاید و حرف او را بشنوی و یگانه‌ی من ترا معلوم گردد . شاه قبول کرد .

دختر پیر را گفت : نزد کاردار رو و بگو دختر کامگار در خانه من است و ترا میخواهد . پیر رفت کاردار آمد دختر را دید و بشناخت گفت : ای جان جهان آخر من بتو نگفتم که شاه در حق پدرت چها کرد تا باتو هم چه کند تو بامن یکی شو از این شهر برویم یا شاهرآ دارو دهیم تو حرف مرا قبول نکردی و گفستی شرم نداری که بروی نعمت خود خیانت اندیشی دیدی در حق تو یگانه چه کرد چگونه خلاص شدی ؟ آن روز ده کس برای تو فرستادم نیافتند ترا و نگفتمت که دل برومنه که ترا قصاص کند و عقوبت فرماید . گفستی من خیانت نکنم و روز قیامت چه عذر آورم آخر این محنتها که بسرت آمد باعث من بودم که عاشق تو ام حالی بنده ام تازنده ام مرا قبول دار چندان مال دارم

که ترا بی نیاز خواهم کرد . خواست در پای دختر افتد
شاهرا صبر نماند بیرون آمد و دشنه بر وی زد و سرش
را جدا نمود و دختر را در سرای آورد و از کشتن
کامگار نادم در شرم و خجالت دختر بماند .

بختیار گفت : اگر شاه در کشتن کامگار صبر
میکرد و با حرف کاردار دختر را دریابان سر نمی داد
چندین شرم از دختر نداشتی و حال شاه اگر در کشتن
من تعجیل نفرماید و چندی مرا بزدان بفرستد یگانه‌ای
من معلوم شود .

شاه فرمود او را بزدان برند .

(داستان هفتم)

حکایت ملک عراق و شاه حبش ،

روز دیگر وزیر هفتم پیش پادشاه آمد و گفت
مرا بیش طاقت طعنه زنان نماند اگر من سخنی گویم
بخاطر شما ملال برسد اما در مجالس و محافل حرف
بختیارست .

شاهرا از این سخنها روی زرد گردید ملکه را خواند
و گفت : چه میگوئی در کشتن بختیار ؟ گفت قتل او
رواست .

شاه فرمود تا بختیار را آوردند جلاد حاضر شد .

بختیار گفت : زندگانی شاه دراز باد چون بیجرم
اگر زنده باشم هر وقت میتوان کشت و اگر بمیرم زنده
توان کرد .

شاه گفت : چگونه بی جرمی که حرم بر کشتن تو
گواهی میدهد .

بختیار گفت : زنان از جهت غرض حرف گویند
که خود را بمراد رسانند چنانکه ملک عراق دختر
بشاه حبش داد بعد از آنکه دختر از چشم شاه افتاد
و شاه بکشتن او نیت کرد او بمکر و حيله شاهرا خوشدل
کرد اگر شاه فرمان دهد شمع از مکر زنان گویم . شاه
اجازت داد .

بختیار گفت : عمر شاه دراز باد چنین آورده اند
که در ولایت حبش پادشاهی بود باخدم و حشم زر و گنج
بیکران داشت و او را هیچ خصمی نبود چنانکه حشم
احتیاج نداشت جمله لشکر گرسنه مانند این معنی را
گراوه ندیدند از کمال عجز و بیچارگی با وزیر تدبیر نمودند
که تا کی این چنین بینوا مانیم ؟ وزیر را رحم آمد و
گفت : شما خاموش شوید که من تدبیر کار شما میکنم
تدبیری باید کرد که شاه بشما حاجتمند شود و آنگاه

هرچه شما را شاید کفایت شود . وزیر را دعا کردند
و برگشتند .

وزیر اندیشه کرد که شاه ما زن دوست است ملك
عراق دختری با جمال دارد صفت آن دختر را شرح
دهم هر آینه میل کند و ایلچی فرستد و ملك عراق آن
دختر را دوست میدارد و نمیدهد شاه خشمناك شود مهر
دختر در دل او محکمتر شود لشکر جمع کند تا بعراق
رود چون بلشکر حاجتمند شود سیم وزر دهد و لشکر
توانگر شود . وزیر تدبیر کرد و بخدمت شاه رفت هر
نوع حرف میزد تا بملك عراق رسید تعریف دختر نمود
چنانچه شاه شیفته شد گفت : ای وزیر تدبیر چیست که
دلم بقرار گردید و دیده در انتظار بماند ؟ وزیر گفت
تدبیر آنکه ایلچی در راه شود و این معنی را باملك
عراق گوید تا چه جواب دهد بعد از آن تدبیری کنیم .
در دم شاه ایلچی سخندان و وزیرك فرستاد . چون بعراق
رسید رسالت بگذارد ملك عراق بر آشفت و گفت شاه
حبش را بگوئید که من دختر را نمیدهم که بر من عار است .
وزیران چون بشنیدند باز گشته این سخن را بشاه
حبش گفتند . شاه از این سخن بغایت دلگیر شد و قسم

یاد کرد که چندان خدم بعراق فرستم که ملک عراق را خراب کنم . القصه شاه حبش فرمود تادر خزینه را گشودند آن قدر مال بخدم وحشم داد که جمله توانگر شدند و اسباب حرب ساختند از اطراف سپاه آمدن گرفت شیر مردان کاردان رو بحرب نهادند و بعراق رفتند شاه عراق لشکریش فرستاد رزم کردند و عراقیان شکسته شدند خبر هزیمت ایشان بشاه عراق رسید هر چند لشکر فرستاد فایده نداشت عاجز شد و با وزیر مشورت کرد وزیر گفت از بهر دختری چندین خون ریختن نیکو نیست و هیچکس را از جفتی چاره نه . مصلحت آن می بینم که رسولان در راه شوند و صلح کنیم بشرط آنکه دختر را بدهیم و از پی ایلیچها دختر را بفرستیم که او هم پادشاه اقلیمیست ،

این تدبیر ملک را پسندیده آمد اگر چه دختر را دوست میداشت اما چاره ندید و رسولان فرستاد و صلح کرد ، بعد از آن دختر را با امینان و معتمدان نزد شاه حبش فرستاد تا ببرند و در حبش عقد ببندند و چنانکه رسم ایشان بود تسلیم کنند و بجانب عراق باز آیند .

دختر و شاه حبش بخرمی و خوشدلی روزگاری میگذرانیدند .

اما پیش از آن دختر را بشوهر دیگر داده بودند
و عملی در میان ایشان واقع شده بود و دختر از آن
شوهر پسری آورده بود . از قضا شاه حبش از آن ماجرا
خبر یافت بددل شد فرمود تا آن پسر را بکشند و بعد از آن
با دختر هم حرف ننمزد . دختر بیچاره روزی آرام نمیداشت
و از غضب شاه بر خود میلرزید و آب از دیده می ریخت
و شب و روز غصه می خورد که این چه کار بود که من
کردم جگر گوشه خود را بکشتن دادم . درین اندیشه
میبود و هیچکس را نمی گفت . اتفاقاً شاه را مادر خوانده
بود بارای و تدبیر چنانکه شاه با وی مشورت کردی
و از سخن او بیرون رفتی . روزی دختر نشسته در
فراق فرزندی میگرد مادر خوانده آمده او را چنان
دید دلش خونین شد و گفت : ای جان مادر چرا دل
تو بغم گرفتارست نهان مدار و مترس بامن بگو شاید
چاره سازم تا که از اندیشه بیرون آئی قسم یاد کرد
تا دختر اعتماد کرد و گفت ای مادر اندیشه من از آنست
که مرا فرزندی بود بیگناه کشته شد و غضب شاه باقی
مانده و قصه آن پسر را گفت از ولایت خود آوردن
و پنهان داشتن تا اینجا که شاه خبر یافت و او را کشتند

پس از غایت غصه گریان شد و بیهوش افتاد. پیره زن گلاب
بر روی او زد و بیهوش آورد دختر گفت: فرزند مرا
کشته اند و مرا زهره آن نیست که بر آن فرزند شهید
گریه کنم با این همه کاش دل شاه بامن خوش بودی
پیره زن بر او رحم نموده گفت غم مخور که من اندیشه
از دل تو بردارم اما هر چه ترا فرمایم آن بکن که راحت
تو در آن باشد دختر قبول نمود.

پیره زن گفت شاه قبل از آنکه بجای خواب آید
تو برو بخواب او پندارد که تو در خوابی چون چیزی
بر سینه تو نهد و بگوید بعزت همین نوشته هر چه در دل
داری بگو تو دردم زبان بگشا هر چه بمن گفتی از اول
تا آخر بگو هیچ باک مدار که این گناهی نیست. دختر
گفت چنان کنم.

پیره زن بر طارم آمد شاه را تنها دید که در بحر
اندیشه فرو رفته بود گفت چرا بددل نشسته؟ شاه گفت
بددلی من از آنست که این دختر را از عراق آوردم و دل
بر او نهادم و مال بسیار خرج کردم و او را هم خیانتی نقل
کردند فرمودم پسر را کشتند اما از آن روز دلم قرار
نمی گیرد و نمی دانم جرم از کیست و در اندیشه فرو مانده ام

پیره زن گفت ایشاه جهان پناه من حرزی دارم از حرز
 های سلیمان پیغمبر بخط یونانی نوشته اگر می خواهی
 که این غم از دل تو برخیزد و این سر آشکار شود
 بایدنگه داری که آنکس در خواب رود تو آهسته برو
 و حرز را بر سینه او نه و بگو بحرمت حرز و بعزت خدا
 زبان این خفته را روان گردان تا هر سری که در دل دارد
 بگوید از اول تا آخر و اگر بیدار شود از گفته خود خبر
 ندارد و سر او آشکار شود . اگر شاه فرماید حرز را
 آورده بشاه دهم تا چون دختر شاه عراق در خواب شود
 آن حرز را بر سینه او نه و این سر آشکار گردد . شاه را
 خوش آمد گفت شفقت مادری بجای آورده باشی که این
 گمان رفع شود . پیره زن از آنجا بیرون آمد و بخانه
 خود رفت پاره کاغذی را نقشهای نامعلوم زد و آن کاغذ را
 بر سیمان پیچید و بموم گرفت و بنزد شاه آورده گفت :
 غسل کن و جامه های پاک درپوش و بعزت و تعظیم توقف
 کن تا همه بخوابند . چون شب تیره شد و دختر بخفت
 شاه آمد و پنداشت که او در خوابست کاغذ را بر سینه دختر
 نهاد و گفت چنانکه پیره زن سپرده بود هر چه او میگفت
 دختر میشنید تا شاه حرف خود تمام کرد . آنگاه دختر

آغاز کرد و هر چه بروی گذشته بود همه را گفت که
فرزندم را شاه کشت اما کاش که دل شاه بامن خوش بود
که من بی گناهم. چون شاه آن قصه دراز را شنید
گریان شد و سر او را در کنار گرفت و روی او را بوسه
داد. دختر خود را از خواب جهانید که یعنی در خواب
بودم شاه هر چه شنیده بود باوی گفت که ای جان من
چرا این نادانی کردی و نگفتی این فرزند منست تا من
او را فرزند خود دانستمی و این درد مارا نبایستی بود
فی الجمله آن شب تعزیت از میان ایشان بر خاست چون
روز شد آن حاجب را خواست که او را بکشتن فرزند
ملکه فرمان داده بود و گفت باما بگو که کشته را کجا
دفن کردی تا بزیارت آن بی گناه رویم و از روان او جلی
طلبیم که آن گل از چمن ما بوده و آن سرو از بوستان ما
حاجب بزانو درآمد و گفت شاه خیال بد نکند که آن
پسر در مهد زرنسگار است و در مقام امن و شادمانی. آن روز
که شاه فرمود سر او را بردارم گمان بردم که آن پسر یکنوا
است و شاه از سر غضب این فرمان داده از مشتی خون
وی چه آید. در روی او نظر نمودم نور می تافت دانستم
بی جرمست از محبت او دلم پر شد در خانه بردم و خدمت

می کردم چون شاه این بشارت را شنید در حال تاج از سر برداشت و هر چه پوشیده بود بحاجب داد و گفت ما را از دوزخ استخلاص دادی و عذرها خواست و دختر در پای او افتاد و خلعت داد پس او را مرکب دادند تا پس را بیاورد شاه او را در کنار گرفت و مادر در پای او افتاد و هر دو بسیار گریه کردند و زرها شار نمودند و شکر خدای تعالی گفتند و بعد از آن زندگانی خوشدلی گذرانیدند . پس بختیار گفت زنان این چنین حيله دارند که پیره زن کرد و اگر حاجب آن روز در کشتن کودک تأخیر نمی کرد آن همه خلعت و تشریف نمی یافت و شاه و دختر از کشتن وی حسرت و ندامت داشتندی . اکنون اگر شاه در کشتن بنده تعجیل نکند و زمین بخون من نیالاید روزی بی گناهی من شاهرا معلوم شود و اگر کشته شوم پشیمانی حاصل آید و از مشتی خون من چه میرسد . چون بختیار این سخن بگفت شاه فرمود که روز بیگاه شد او را بزنندان برند .

(داستان هشتم)

حکایت گوهر فروش ،

روز دیگر وزیر هشتم آمد و گفت : عمر شاه دراز باد دانشمندان گفته اند « ملك مثل درختست و بیخ

او سیاست «اگر شاه در سیاست بختیار تقصیر میکند
ترسم که بیخ ملک وی نقصان گیرد و بعد از آن تدارک
نتوان کرد.

شاه گفت: راست میگوئی. فرمود تا بختیار را
آوردند و جلاد را طلب کرد.

بختیار گفت: زندگانی شاه دراز باد در کار من
تأمل فرمائید و شتاب نکنید: زود گردد که سعادت ابدی
و دولت سرمدی روی دهد و اگر شتاب فرمائی نتیجه
جز غم ندارد چنانکه گوهر فروش با شتاب از مراد خود دور
افتاد. شاه گفت: گوهر فروش که بوده است و چون از مراد
خود دور افتاد؟ بختیار گفت: در دفتر تواریخ مسطور است
و در افواه عوام مشهور که گوهر فروش مردی بود با نعمت
بیقیاس وزنی داشت بغایت خوب صورت و صالحه که در
شدم بار داشت ناگاه پادشاه آن عصر جوهری را طلب
کرد تا مرواریدها به بیند و آنچه خرج را لایق شود جدا
کند و آنچه نگه داشتنی است نگه دارد چون قاصد
شاه آمد خواهی جز رفتن چاره ندید و اسباب رفتن
مهیا کرد و زنرا گفت: ای بی بی پادشاه مرا طلب نموده
و من جز رفتن چاره ندارم. مرا بدعای خیر یاد کن.

اگر خدای تعالی مرا پسری عطا فرماید او را بفال
روزبه نام نه و اگر دختر بود نامی که لایق باشد خواهی
نهاد این بگفت و وداع کرد و رو برای نهاد تا بنزد شاه
آمد و شرط بخدمت بجای آورد و شاهرا دعا کرد چنانکه
شاه را خوش آمد و خواجه را نزد خود نشاند و در حال
فرمود صندوقهای جواهر آوردند جوهری مروارید ها
را جدا میکرد و از هر طرف سخنهاى ظریف در خدمت
شاه میگفت چنانکه شاه را باوی انس تمام حاصل آمد.
یکسال بگذشت زن جوهری يك شكم دو فرزند
آورد چنانکه گفتم دو ماه از مشرق طلوع کرده یکی را
روزبه و دیگری را بهروز نام نهادند، چون خبر فرزندان
بجوهری آمد از شاه اذن خواست نداد. تا مدت هشت
سال رخصت نمیداد و فرزندان در فراق پدر قرآن
آموختند و خط و ادب تعلیم گرفتند و هر دو فرزند با آب
دیده نامه نوشتند و پدر فرستادند و اشتیاق خود تحریر
نمودند. جوهری نامه را بشاه عرض کرد و احوال فرزندان
شرح داد شاه گفت: رخصت ندهم هر چند مال خواهی
بدهم تا فرزندان ترا بیاورند و تو در خدمت من باشی.
جوهری چاره ندید و نامه نوشت که بیائید شاه مرا دستور

نمی دهد . چون نامه بزین آمد آنچه داشت بفروخت
 ورو براه نهاد و بعد از هفت روز بربل دریا رسید وقت
 نماز بود مادر گفت از آب فردا صبح بگذریم چون بار
 گشادند روزبه و بهروز رو بربل دریا نهادند و گفتند
 زمانی ملاعبت نمائیم . اتفاقاً جوهری خبر آمدن فرزندان
 شنید باستقبال ایشان رفت و از آب گذشته رختها درجائی
 پنهان کرد تا روز دیگر نزد فرزندان رود از قضا بآب
 آمد تا طهارت کند چون بیرون آمد . بدره زرکه
 داشت آنجا فراموش کرد چون بجای خود آمد سفره را
 گشود تا طعام خورد لقمه اول که برداشت یادش آمد که
 زر را فراموش کردم بهمان موضع رفت و بسیار جست
 و جو کرد چیزی نیافت . در این وقت روزبه و بهروز
 رسیدند بیکدیگر بوجه برادری بازی میکردند و دلتوازی
 مینمودند . جوهری برایشان بانگ زد بدره زر که جا
 بردید ؟ گفتند ما چه میدانیم بدره چیست . گفت : نه
 خبر بدره را شما بردید . ایشان میگفتند ما که از
 بدره تو خبر نداریم و نمیدانیم که چیست جوهری غضب
 کرد هر دو کودک را در آب انداخت و یقرا رگشته بدره
 را میجست . القصه فرزندان دیر آمدند و جهان تار

شد مادر بیچاره آواز کرد : که ای بهروز و روزبه هر جا هستید یائید که بیوقتست جوهری آواز زن خود را بشناخت و بنزد او رفت و پرسید آنها را که خواندی کجا هستند که دلم در آرزوی آنها یقرا شد . زن گفت : دیرست بدان طرف آب بتماشا رفته اند که دل را آسایش و جانرا گشایش باشد . چون جوهری این سخن بشنید آهی از جگر برکشید و جامه برتن درید و گفت فرزندان خود را در آب انداختم . قصه را بازن باز گفت از هر دو فریاد برخاست بر لب دریا آمدند و جست و جو نمودند اما اثری ندیدند . بر سر میزدند و میگریستند چنانکه هر دو بیهوش شدند . روز دیگر گفتند در این جهان بی وفا فرح نخواهیم یافت یا تاسر دریابان نهیم تا زمانه را بر ما چه دستست . این بگفتند و رو براه نهادند . با دل کباب و دیده بر آب و سینه خراب میرفتند و یقین = رده بودند که فرزندانرا آب هلاک نموده ، اما از لطیفه لطف آلهی بیخبر بودند که فضل ملک لم یزلی آن دو کودک را از غرق شدن نگه داشته بود و آب هر یکی را بطرفی انداخته بود آن وقت پادشاه بشکار رفته بدان طرف که بهروز افتاده بود رسید پسری را دید بر لب

آب افتاده فرمود که اورا بیاورید به بیم چه کودکست .
دید پسری است با جمال اما از بیم آب گل روی او
بزعفران مبدل شده . شاه پرسید که اینجا چون افتادی
گفت ما دو برادر بودیم مردی ما را در آب انداخت
و آب مرا بدینجا آورد و دیگر از عالم خبر ندارم شاهرا
فرزند نبود پرسید که چه نام داری ؟ گفت بهروز .
گفت فال گرفته بودم ترا بفرزندی پذیرفتم . فرمود تا
اورا براسبی نشانند و باخود ببرد و چون فرزند عزیز
میداشت و همه رعیت بفرمان او میبودند اتفاقاً شاه بیمار
شد بهروز را ولعهد خود کرد و وفات نمود بهروز
بشاهی نشست و جماعه رعیت بهروز را مبارك باد گفتند و
داد و عدل او بدرجه رسید که درهمه جهان مشهور گردید
اما آن طرف که روزه بود طایفه دزدان گذر نمودند
اورا دیدند بر لب دریا افتاده گفتند او را ببریم و برسم
غلامی بفروشیم و مبلغی مال بدست آریم او را گرفتند
و تربیت کردند تا بجای خود آمدند و اثر رنج از روی
او برفت .

خلاصه کلام جوهری بازن میرفت تابشهری رسیدند
آراسته بانعمت بسیار باخود گفتند این جهان گردیدن ما

را فایده نخواهد داد مصلحت آن به که درین شهر خانه
 بخریم و باقی عمر در همین جا باشیم و رو بطاعت نهیم
 تا خدا چه فرمود باشد . مجملا در آن شهر آمدند
 و خانه خریدند . بعد از چند گاه جوهری گفت ما را غلامی
 باید خرید تا خدمت ما کند و ما راحت شویم در حال
 بازار آمد غلامی بخرد قضا را آن دزدان که روزبه
 را برده بودند او را بازار آوردند . جوهری او را دید
 شناخت و دلش بخریدن وی میل کرد بها داد و او را
 بخرید . چون بخانه آورد زنها گفت غلامی را خریده‌ام
 اما را خدمت کند بیرون آی و به بین زن بیرون آمد
 روزبه را دید نعره بکشید و بیهوش شد . جوهری تعجب
 کرد که زنها چه شد گلاب بر روی او زد و بیهوش آورد
 و پرسید که ترا چه شد بیهوش گشتی ؟ گفت این غلام
 که خریده فرزند من است و او را روزبه نام است آنکه
 جوهری فرزند خود را شناخت و روزبه نیز قصه خود
 را باز گفت و هر سه یکدیگر را بشادی در کنار گرفتند
 و بوسیدند و بطاعت خدای عز و جل مشغول شدند .
 جوهری روزبه را جوهر فروشی آموخت تا باندک فرصت
 معرفت جواهر حاصل کرد و در آن باب سرآمد روزگار

شد و سرمایه تمام حاصل کرد و جواهر بسیار خرید چون جواهر بسیار جمع شد پدر را گفت خرید جواهر آسانست. نشان میدهند که در فلان شهر شاه عادل و فاضل و مردم شناس و جوانمرد هست اگر مصلحت شود بدانجا روم و جواهر بدان شاه بفروشم و از آنجا متاع مناسب خریدم بیاورم.

پدر گفت: زودتر باز گرد و مرا در فراق خود بگذار. روزبه سفر کرد و روی بدان ولایت نهاد. از قضا آن شاه همان بهروز بود که او را بعد از وفات شاه آن ولایت بشاهی نشانده بودند. روزبه نمیدانست که او برادر اوست تا بدان شهر رسید و تحفها بشاه فرستاد شاه او را بار داد. چون پیش شاه آمد یکدیگر را نشناختند روزبه شرط ادب را بجای آورد و شاه او را پهلوی خود نشاند و از وی مهری در دل او پدید آمد. روزبه جمله مرواریدها که آورده بود عرضه داشت و شاه همه را خرید و هر قیمتی که خواست بداد چنانکه روزبه را سود تمام حاصل آمد. پس شاه او را گفت من با تو برادر باشم روز و شب در نزد ما شو تا دستور بدهم روزبه قبول نمود و در نزد شاه میبود و عیش میکردند.

اتفاقاً شاهرا خصمی پیدا شد لشکر فرستاد و خود
 باروزه نشاط میکرد اتفاقاً شاه یکشب مخفی شراب میخورد
 و هیچکس از ندیمان حاضر نبودند روزبه دید که شاه
 در خواب رفت با خود گفت که امشب جانداران حاضر
 نیستند . برخاست شمشیر گرفت و بر سر شاه ایستاد چون
 روز شد چندکس از آنجماعت که بحرب رفته بودند
 رسیدند روزبه را دیدند که بتیغ کشیده در بالای سر شاه
 ایستاده بود بانگ زدند و او را گرفتند شاه از خواب
 بیدار شد گفت چه شده گفتند این مرد تیغ کشیده قصد
 شاه میکرد اگر لحظه دیر آمدیم خدا داند که این
 مرد چه کردی . شاه فرمود تاروزه را سیاست کنند لیکن
 صبح بود گفت نمازکنم بعد از نماز آن جماعت را
 پرسید گفتند خصم بسیار است بی رایت عالی پادشاه کار
 میسر نمیشود که نصرت و ظفر در قدم پادشاه است .
 شاه گفت اول این دشمن خانگی را دور کنیم تا بفال
 نیکو جنگ آئیم . جلاد آمد و چشم روزبه را بست
 و شمشیر کشید شاه اندیشه نمود که اول این احوال را
 تفحص کنم تا وبال بر من نباشد و زنده را هر گاه توان
 کشت مصلحت آن به که او را بزند ان فرستم او را بزند ان

فرستاد و پا در رکاب آورد و بحرب رفت چون برابر
 خصم رسید دشمن روی بهزیمت نهاد و همه امان خواستند
 شاه امان داد و همه روی بولایت خود نهادند . چون
 شاه بشهر آمد بعیش و نشاط مشغول شد و روزه را تا
 مدت دو سال فراموش کرد .

روزبه در زندان بماند و پدر از او خبر نداشت .
 نامه نوشت و بدان شهر و بازار و صرافان آنجا فرستاد
 چون نامه رسید صرافان جواب نوشتند که دوسالست
 روزبه در زندان میباشد چون نامه پدید و مادر او آمد
 جراحت ایشان تازه گشت و گفتند این بار کار ما تمام
 شد باید بدان ولایت رویم و روزه را از شاه درخواست
 کنیم . شاه بر ضعیفی ما رحم کند با هزار درد و اندوه
 روی براه آوردند و وادی و کوه و بیابان قطع میکردند
 تا بدان شهر رسیدند و قصه پر غصه خود نوشته بشاه
 فرستادند بمضمون اینکه : معلوم رای عالی شاه باد که ما
 مردمان ضعیف و پیر و کوفته روزگار و منکوب لیل و نهار
 گشته سالهاست سه در رنج و تعب و بلا مانده ایم بجهت
 آنکه ما را دوفرزند بود یکی روزبه و دیگری بهروز
 از قضای آسمانی هر دو فرزند ما در آب غرق شدند

بعد از رنج و محنت زیاد حق تعالی بفضل قدیم خود
روزبه را بهارسانید تا جراحت مارا مرهم شد. بعد از
چندی صفت عدل و داد و آوازه جاه خداوندی بوی
رسید و آرزوی آن میداشت که پای حضرت شاهرا ببوسد
و رو بدر بار آورد. اکنون میشنویم که شاه او را در
زندان کرده است دیوانه وار بدرگاه آمدیم سزد از
لطف و عاطفت شهر یاری که بر بیچارگی مارحم کند و جرم
روزبه را بمایبخشد. چون قصه پیش شاه خواندند متغیر
شد و گفت مگر خواب میبینم رقعہ را گرفت میخواند
و میگریست میگفت شبهه نیست که اینها پدر و مادر منند
و آنکه در زندان است برادر من. در دم فرستاد آنها را
آوردند چون نظر نمود مادر خود را بشناخت از تخت
فرو جست و در پای آنها افتاد و میغلطید تا ایشان او را
از خاک برداشتند و یکدیگر را در کنار گرفتند. بهروز ایشان
را بر تخت آورده بحرمت نزد آنها نشست و فرستاد
تا روزبه را آوردند و طفیل او دیگران را آزاد کردند. بهروز
نیمه ملک بدو داد و هر دو در خدمت پدر و مادر میبودند
و بدلخوشی روزگاری میگذرانیدند آنگاه بختیار گفت
اگر جوهری آنروز شتاب نمودی چندین رنج ندیدی

و اگر بهروز آن روز صبر نکردی و روزبه را میکشتی
 امروز که پدر و مادر او رسیدند شرمسار ماندی و همه
 عمر در حسرت گذرانیدی . اگر شاه حال درکشتن بنده
 تعجیل فرماید بیجرمی من شاهرا معلوم شود و عالمیان
 را عبرت شود و داستان من در میان بماند . شاه را خوش
 آمد فرمود تا بختیار را بزدان برند .

(داستان نهم)

• حکایت ابو تمام •

روز دیگر وزیر نهم آمد و گفت : شاهرا خبر
 نیست قتلها برپا شده بجهت بختیار که این دزد بچه را
 نمیکشد و حرف او را میشنود هر کس بایکدیگر میگویند
 که می باید حادیات یاد گرفتن تا اگر در مانیم خود را
 خلاص کنیم . ای شاه بدین بدنامی سخن گذاری بختیار
 نمی ارزد .

شاه فرمود بختیار را آوردند و جلاد آمد بختیار
 عرض کرد که ای شاه مرا روز دیگر امان ده باشد که
 خدای تعالی از میان این تاریکی روشنائی پدید آورد .
 طایفه دشمن قصد من کرده اند و آتش حسد انگیخته و
 حسد آتشی است که بهر چیزی افتد نابیز کند چنانکه
 برابو تمام اثر نمود و اگر چه بیجرم بود اما بسخن سخن

چنان کشته شد و چون بر شاه معلوم شد که او جرم نداشت نادم شد اما سودی نداشت . اگر اجازت شود شرحی از احوال ابوتمام و حسد کردن بر وی و کشته شدن او بیان کنم تا اگر من کشته شوم گفتار من در جهان بماند .

شاه گفت : ابوتمام که بوده و که بر او حسد برد و اثر نمود ؟

بختیار گفت : حاسدان شاه نگونساز . آورده اند که ابوتمام مردی بود با نعمت بسیار و مال عظیم جمع کرده بود و در شهری ساکن بود که پادشاه آن شهر ظالم و سفاک بود چنانکه اگر کسی را یکدرهم گمان بر دی او را میکشتی و اموالش را ضبط نمودی و بر هیچ کس رحم نکردی . ابوتمام از خوف و خشیت او نان سیر در خانه نخوردی کارش بجائی رسید که آنچه داشت فروخته پنهان از آن شهر بدر رفت . چندی سفر کرد تا بشهر آلان رسید شهری دید پیراسته و آراسته با باغهای بسیار و آبهای روان و آن شهر را امیری بود عادل و جوانمرد و رعیت پرور . ابوتمام را آن شهر خوش آمد و در آنجا خانه خرید و اکابر و اعیان آن شهر را بتکلیف

تمام مهمان داری کرد و هنگام مراجعت هر کسی را چیزی سزاوار آن شخص بلکه بهتر میداد.

بعد از آن ابوتمام غریبان را نان میداد و جامه میپوشانید و پل و مسجد میساخت تا آخر خبر ابوسعید شاه رسید که مردی چنین خوانمزد و رحیم دل بشهر ما آمده شاه حاجب بجهة او فرستاد که مدتی بشهر ما آمده و بر ضعیقان رحم می کنی بنزد ما آی تا ترا بینم.

چون ابوتمام از خاصان شاه این پیغام شنید زمین ادب بوسه داد و گفت فرمان برم. حاجبان باز گشتند.

ابوتمام تحفه راست کرده بخدمت شاه مشرف شد و زمین ادب بوسه داد و خدمت کرد و مدح و ثنای شاه گفت امیر اورا بر تخت نشانید و لطف فرمود و گفت هر روز بیا تا مرا باتوانسی باشد. ابوتمام خدمت کرد و بیرون رفت. بعد از آن هر روز بخدمت شاه آمدی و شاه ویرا کرم نمودی تا مدتی شاه وی را عظیم دوست میداشت و تدبیر باوی می کرد.

شاه را دو وزیر بود بر ابوتمام حسد بردند و گفتند او آبروی ما را برد که شاه بسخن او گوش میدهد. تدبیر و علاچی باید کرد که او از این ولایت بدر رود.

وزیر کلانتر گفت : شاه زن دوستست و شاه ترستان را
 دختری هست خیلی خوب و وجهه و آن دختر را بغایت
 دوست میدارد که نمی خواهد که آنی از دیده خویش دور
 نشاند هر ایلچی که پی آن دختر میرود فی الحال آن
 ایلچی را میکشد دختر بکسی نداده و نخواهد داد . بهتر
 آنکه در نزد شاه رویم و وصف دختر را بکنیم لابد شاه
 رغبت کند گوئیم رسولی باید فرستاد و جمله بر این اتفاق
 کنیم که رسولی بهتر از ابوتمام نیست . شاه ابوتمام را
 چون روانه نماید باز نخواهد گردید .

هر دو وزیر این قرار داده برای شاه آمدند
 و از هر نوع سخن می رانند تا بشاه ترستان رسیدند و صف
 دختر را گفتند فی الحال شاه عاشق شده میل تمام بدختر
 پیدا نمود و باو - و دیکه ندیده و دگفت تدبیر آن چیست که
 دلم بقرار شد ؟ وزیران گفتند باید شاه رسولی فرستد
 و دختر را از شاه ترکیستان بخواند تا چه جواب آید .
 شاه را این سخن خوش آمد گفت کرا بر رسولی فرستیم ؟
 همه گفتند هیچکس از ابوتمام بهتر نیست . پادشاه ابوتمام
 را خواست او را تعظیم کرد و گفت تو مرا بجای برادری
 قبول کردی طمع دارم که شفقت نمائی و سعی کنی که این

کار بهم رسد . ابو تمام خدمت کرد و گفت : تا ممکن است بنده میکوشم و شرط خدمت بجای آورم . از پیش شاه بیرون آمد و اسباب سفر مهیا کرد و روی بترکستان نهاد . چون ابو تمام بترکستان رسید شاه حاجیان باستقبال وی فرستاده و او را بادل شادان بمنزل خود فرود آورد پس ابو تمام شرح فرستادن خود را بیان کرد .

شاه ترکستان گفت این وصلت دولت من است اما دختر من شایسته شاه آلان نیست . می باید روانه حرم شوی و دختر را به بینی و حرف وی بشنوی اگر او را شایسته دیدی قلبی نیست .

ابو تمام گفت در شریعت جایز نیست که چشم من بجمال ملکه افتد یا گوش من آواز حرم خداوندی بشنود اگر ملکه شایسته شاه آلان نبود این پیغام بمن ندادی و مرا هم باین رسالت نفرستادی . چون ابو تمام سخن تمام نمود شاه ترکستان او را در کنار گرفت و گفت تو مرا خجل گردانیدی مرا حلال کن . گفت ای شاه جهان تamen شرف خدمت تو یافتم بغیر از بنده نوازی ندیدم این لطیفست که شاه می فرماید . شاه گفت درین ساعت قصد کشتن تو کردم جهة آنکه هر شاه که رسوای می فرستاد

بخواستگاری دختر من من می گفتم او را خیز در حرم
 در آی و دختر مرا بین اگر شایسته شود بدهم . چون رسول
 قصد حرم می کرد من می دانستم که او ایلچی بی خردی
 است ادب ندارد چون ایلچی شاه را ادب و خرد نبود
 آن شاه هم شایسته صحبت ما نبود می فرمودم که تا در حال
 سراورا بر می داشتند و بیحراف می خواستم که ترا نیز بنزد
 ایشان فرستم اما چون این دیانت و تقوی دیدم واجب
 شد که دختر بشما بدهم . اما شاه ترکستان بهمین نوع
 چهارصد رسول فرستاده را گشته بود چون در ابوتام
 خرد و ادب بود آینه شاه نیز روشن شد در حال فرمود
 تا کار دختر را ساختند و ابوتام را خلعت شاهانه دادند
 و بعد از دو روز دختر را با جهاز تمام و کنیزان خو بروی
 و غلامان نمکین با ابوتام بشاه آلان فرستادند . چون بشهر
 رسیدند شاه شاد شد و آن وزیران از غصه نزدیک بود
 که بمیرند شاه باستقبال رفت و همه خورد و بزرگ بموافقت
 بیرون رفتند و با مردم بسیار بشهر درآمدند .

چند روز نشاط نمودند و بعد از سه روز عقد
 بستند و فرش شاهانه گسترده و دختر را بشاه تسلیم نمودند
 چون شاه دختر را دید زیاده از آن بود که شنیده بود

پس شاه ابوتمام را خلع فاخره داد و دختر شاه ترکستان
 او را میستود و میگفت : هر که جز او آمدی پدر مرا
 ندادی . اما چون امانت ابوتمام دید دانست که شاه
 با خردست و وزیران میگفتند آنچه که ما کردیم سبب دوات
 وی شد . اکنون طریقی مییابد ساخت که او را در نزد
 شاه خجل سازیم تا مگر از این ولایت برود . بعد اندیشه
 بسیار کردند که شاه را دو غلامست آنها را ملغی زر بدهیم
 و بیاموزیم که چون شاه بخشد بایکدیگر بگویند حق
 نعمت شاه را ابوتمام نمیداند و در حرم شاه خیانت میکند
 و میگوید اگر دختر بر من عاشق بودی هرگز بدین
 ولایت نیامدی اکنون بحرم دست درازی میکند چون
 شاه این را بشنود ابوتمام را از شهر بیرون کند هر
 دو آن دو غلام بچه را پانصد دینار دادند و این سخن را
 آموختند . غلام بچه را فریفته شده قبول کردند زر را
 گرفتند و پسرای شاه آمدند .

• چون شب آمد شاه خوابیده غلامها بطریق خود
 آمده پای شاه بر کنار گرفتند چون شاه خوابید آنها
 چنانکه آموخته بودند آغاز کردند شاه این را شنید
 برخاست غلامها را بجای خود فرستاد و فرمود ابوتمام

را آوردند و گفت: مرا چیزی مشکل شد ترا بجهت آن طلب کردم تا مرا جواب دهی. ابوتمام گفت بفرما اگر مرا جواب ممکن باشد بگویم. گفت اگر مخدومی در حق خادمی احسان بی شمار دهد و او را از همه برگزیند و آن خادم حق مخدوم نداند و در حرم وی خیانت کند ویرا چه لازمست؟ ابوتمام گفت ریختن خون وی سزاست شاه خنجر کشید و سر ابوتمام را برید و فرمود او را در چاه انداختند و چند روز کسی را بار نداد و زرا دانستند که چه شده شادی میکردند و غلامها را وعده میدادند شاه بقرار تنها در سرای میگشت و از خواب و خور باز مانده بود و در کار ابوتمام اندیشه میکرد که چرا کشتن مبادا بیجرمست. از قضا درین میان بدر حجره غلامها رسید غلامها در بیجرمی ابوتمام سخن میراندند شاه اینرا شنید و بر خود لرزید و غلامها را خواند و گفت راست بگوئید که کدام سگ این تزویر بشما یاد داده حرف شمارا میشنیدم. غلامها از بیم هر چه بود از اول تا آخر گفتند شاه فرمود هر دو را کشتند و وزیران را نیز کشت اما دریغی میخورد و سودی نداشت. آنگاه بختیار گفت حسد در هر که اثر کند چنین میشود که ابوتمام را شد و اگر شاه در کشتن بنده تعجیل نفرماید شاید که موجب پشیمانی نشود و بیجرمی من شاهرا

معلوم شود . شاه فرمود تا اختیار را باز بزدان برند .

(داستان دهم)

« حکایت شاه حجاز »

روز دیگر وزیر دهم پیش شاه آمد و گفت ای
شهریار مرا اجازت فرمای تا خدمت ملکه روم و ازوی
سؤال کنم . شاه گفت : برو .

وزیر بحرم در آمد و گفت ای ملکه ترا عار
نمیآید که در زبان عام افتاده چرا شاه را نمیگوئی که
بختیار را بکشد و بدنامی از تو برخیزد . چون شاه بحرم
در آمد ملکه فریاد بر آورد که ای شاه جهان چرا این
دزد بچه را سیاست نمیکنی که مرا بیش طاقت نمانده
شاه گفت اکنون کار او را تمام کنم فرمود بختیار را
آوردند چون جلاد حاضر شد شاه گفت بسیار گفتمی من
یگناهم و معلوم نشد تا کنون مدارا کردم و بیش مرا
روی مواسا نیست فرمایم ترا سیاست کنند .

بختیار بگریست که من این قدر گوشیدم که بیجرم
کشته بشوم اما چون خدای تعالی چنان حکم کرده باشد باقضا
برابری نتوان کرد چنانکه شاه حجاز که خواست بلا را
بگرداند نتوانست . (بیت)

کوکب بخت مرا هیچ منجم نشناخت
یا رب از مادر گیتی بچه طالع زادم

شاه فرمود شاه حجاز که بوده و قضا چه گونه گردانیده است ؟ بختیار گفت : پادشاهی بود در حجاز با نعمت فراوان و خزاین آبادان و خدم مطیع و رعیت بفرمان و او را فرزند نبود . شب و روز نماز و روزه میکرد و صدقه میداد و از خدای تعالی فرزند میخواست قضارا کنیزکی از وی بار گرفت شاه مسرور گشت .

بعد از نه ماه شبی در خواب دید که پیری پیش او آمد و گفت : فرزند از خدا میخواستی او پسر خواهد بود اما در سن هفتسالگی شیر او را هلاک کند اگر از شیر برهد تو که پدر اوئی از دست او کشته خواهی شد این بگفت و نوشته بدست او بداد و ناپدید شد .

شاه بیدار شد و نامه در دست خود بدید بروشنی آورد دید آنچه پیر گفته نوشته شده بود وزیر را خواست و تعبیر پرسید . وزیر گفت : این خواب ندائست آسمانی آنچه دیده چنان میشود . شاه گفت من طریقی کنم که پسر را شیر هلاک نکند و من نیز از دست او کشته نشوم . وزیر گفت محالست کسی قضارا نتواند برگردانید هر آینه این حال را شاه خواهد دید . ویرا بدآمده گفت من قضارا بگردانم و بعد ترا میکشم وزیر گفت من نیز رضا دارم و مرا بر پادشاه هیچ خصمی نباشد و مرا بکشد . روز دیگر شاه را پسری آمد با جمال چنانکه بتعریف نیاید شاه همان

روز بر کنار گوهی چاهی کند و ته چاه را فراخ کرد
 که باد وزد فرمود پسر را بادایه در چاه کردند آنچه
 لازم آنها بود داد هفته یکبار بدیدن پسر میرفت تا هفت
 سال دایه گفت پسر بزرگ شده مارا از چاه بیرون آر
 تاجهان به بینم مرا بیش صبر نماند . شاه میگفت وقت
 درآید شمارا از چاه برآرم . القصه روزی شیری روباه
 را میدوانید روباه بر آن کوه آمد بر مر چاه جست شیر
 در عقب وی بجست دیشش بسنگ آمد در چاه افتاد از
 خشم بازوی پسر گرفت و او را بیرون انداخت چنانکه پسر
 افتاده و در خاک و خون میغلطید و شیر دایه را خورد و از چاه
 بیرون آمد : قضا را کلا تر قصبه صاحب برید شاه بود بشکار
 آمده آن طرف کوه رسید پسری دید در خاک و خون
 افتاده و شیر در سر کوه ایستاده دانست که او را شیر زده او
 را برداشت و بخانه برد و جراحات او را دوا کرد و او را
 ادب و هنر آموخت تا بسیزده سال رسید .

اما آن وقت که شیر دایه را خورد روز دیگر شاه
 آمد و کسی را ندید و گفت دایه بسیار میگفت که ما
 را از چاه برآرم من نیاوردم حيله کرده از چاه بیرون آمده
 و از بیم من در رفته . قاصدان بهر طرف فرستاد اثری
 ندیدند اما چون پسر بسیزده سالگی رسید صاحب برید او را
 دوات دار خود ساخت همیشه او را بسرای شاه میبرد و شاه

اورا میدید ، روزی شاه صاحب برید را گفت این پسر دوات دار
 را باید بمن ببخشی اورا بد آمد اما چاره نداشت اورا
 در خدمت گذارد . شاه کلاه و قباى خود بدو داد و اورا
 سلاحدار کرد و در خدمت شاه میبود . بعد از چندی شاه
 را دشمنی بدید آمد لشکر زیاد آورد شاه نیز سپاه بسیار
 بصحرا برد چون دولشکر مقابل شدند و بهم درآویختند
 یسحابا یکدیگر زدند خصم غالب شد بعضی از لشکر
 شاه حجاز رو بهزیمت نهادند شاه خود را در میان خصم
 افکند میزد و میکشت حرب و ضرب شد کسی کسی را
 نمیشناخت آن پسر سلاحدار نیز حرب میکرد شاه را گم
 کرد . ناگاه مردی را دید که حرب سخت میکند پنداشت
 خصم است شمشیر زد چنانکه دستش از کتف انداخت
 شاه نگاه کرد اورا بشناخت گفت ای بدبخت من در حق تو
 چه بدی نمودم سلاحدار گفت بدبخت توئی که چندین
 لشکر ما را هلاک نمودی و نمیشناخت که شاه اوست چون شاه را
 دست از تن جدا شد طاقش نمانده خود را بحبله در میان جمع
 خود انداخت . روزی گاه بود باز گشتند و دست از حرب
 بازداشتند . شاه حجاز را بشهر آوردند روز دیگر شاه از
 دشمن مال قبول کرد و خصم را باز گردانید فرمود سلاحدار
 را بر بستند هر چند میگفت من یگانه فایده نداد و
 بزدان فرستادند . اما شاه بستر مرك افتاد چون دانست

که خواهد مرد گفت وزیر را بیاورید که بامن مجادله کرده و قسم خورده بودم او را بکشم اکنون فرزند مرا نکشت و شیر او را هلاک نمود و دایه اش برد من قسم خود راست کنم و وزیر را بکشم بعد از آن اگر بمیرم حسرتی نباشد وزیر را آوردند گفت: حالا هنگام کشتن تو آمد که قضا را گردانیدم و شیر فرزند مرا نخورد و من از دست او کشته نشدم. وزیر گفت: شاید دایه او را بولایت خصم برده آن پسر را بیاورید که معلوم شود بعد از آن مرا بکشد شاه قبول نمود و فرمود تا پسر را آورند و از او پرسید پدر تو کیست؟ پسر گفت من پدر خود را نمیدانم اما مادری داشتم که مراد چاه تربیت می نمود و میگفت پدر تو پادشاهست اما من پدر خود را ندیدم. روزی شیری در چاه افتاد و مرا از خشم بیرون انداخت مرا برید شاه برداشت دارو کرد تا به شدم مرا خط و ادب آموخت و نیکو نگاه می داشت تا در خدمت شاه آمدم و بدین مقام افتادم. این بگفت و موی در اعضای شاه برخاست فرمود تا صاحب برید را آوردند از وی پرسید که این پسر را از کجا آوردی صاحب برید گفت او را در فلان کوه ساریا قتم که شیر زده بود او را برداشتم و بخانه برده علاج نمودم به شد زخم شیر باوی هنوز هست برخاست و پهلوی او را گشود همه اثر آن زخم دیدند. شاه را معلوم شد که فرزند اوست

فرمود اورا بر تخت نشاندند و تاج بر سر او نهادند و همه مبارك باد گفتند و شاه وزیر را عذرخواهی نمود و توبه بجای آورد و وصیتها کرد و بعد از سه روز وفات کرد آنگاه بختیار گفت مانند آن بسیار کوشیده اند اما باقضا بر نیامده اند من نیز اگر بر نیایم چه شود : چون سخن تمام نمود شاه خواست که اورا بزندان فرستد و زیرها فریاد بر آوردند که اگر اورا بزندان فرستی ما در این ولایت نمی مانیم شاه متحیر ماند و گفت من طاقت آن ندارم که اورا در نزد من بکشید .

وزیرها بختیار را گرفتند و از نزد شاه بیرون آوردند و ندا کردند که خاص و عام در چهارسو حاضر شوند که دزد بچه را سیاحت خواهیم کرد . اتفاقاً آن روز فرخسوار بازار آمد در چهارسو نشسته بود و فرخسوار آن دزد بود که بختیار را بزرگ نموده بود آن روز که گرفتار شدند شاه اورا آزاد کرده بوم در دم بنزد شاه آمد گفت این پسر من نیست اورا در سرفلان چاه یافته ام این قبا که پوشیده ام در بالای او بود خدا داند که پدر و مادر او کیست .

شاه گفت مگر دیوانه ؟ فرخسوار گفت : دیوانه نیم شاه گفت دیگر چه نشانی داری ؟ گفت ده دانه مروارید که در بازوی منست بیرون آورد و بشاه نمود . شاه را

حقیقت معلوم شد گریست و گفت این پسر منست؟ این قبا را ریده تا بملکه فرستم میشناسد یا نه. فرخسوار قبارا بشاه داد شاه نزد ملکه فرستاد که این قبا را می شناسی یا نه؟ دختر چون دید گفت مگر از پسر منست شاه گفت میخواهی او را بتو نمایم؟ دختر گریان شد شاه بیرون آمد فرمود وزیرها را گرفتند و شاه بندبختیار را میگوید و میگريست و او نمی دانست که چه شده پس شاه قبا و تاج خود بدو داد و پیش دختر برد و گفت این آن پسر است که در سر فلان چاه مانده بود. ملکه این بشنید و شیراز پستانش روان شد چنانکه پیراهنش تر شد. غریو از شاه و دختر بر آمد بختیار را در کنار می گرفتند و میگریستند که ترا در سر چاه گذاشته بودیم خداوند رب عزت بفضل قدیم خود ترا بمارسانید.

بختیار ملکه را گفت چون من جرمی نداشتم چرا این تهمت بر من نهادی؟ دختر گفت: مرا وزیر آموخت شاه گفت این ملک بختیار را بدهم و او را بچهار بالش خود بشاند و همه خدم و حشم مبارك بساد گفتند و بر بختیار تارهای زیاد ریختند چنانکه همه گدایان شهر توانگر شدند و این سخن یادگار بختیار بماند تا پادشاهان بی آمل خون ناحق نریزند تمت الکتاب.

فهرست دوازده ساله

✽ (ارمغان) ✽

(الف)

عنوان	سال	صفحه	شماره	عنوان	سال	صفحه	شماره
اعصار چهارگانه ادبی	۱	۱۲	۱	این امید است که الخ	۱	۲۵	۱۰-۹
آثار معاصرین	۱۹	۱۹	۲	استقبال غزل فرخی	۲	۴۴	۳
از کتاب سرگذشت اردشیر	۲۳	۲۳	۳	استقبال غزل فرخی	۳	۴۹	۴
اعتدال یون زسوتی انقلابیون زیگسو	۳	۹	۴	استقبال غزل فرخی	۴	۵۱	۵
ادبیات ترکی	۲۴	۲۴	۵	آثار اساتید شعرای عجم	۲	۸	۱
افکار ابکار	۷	۷	۶	انا غریبان هینا	۲	۱۴	۲
آرایش این باغ شمار است سزاوار	۴	۷	۷	ادبای چارمحال	۲	۲۳	۳
ادبای پارسی زبان افغان	۱۷	۲۲	۸	ادیب کیست	۱	۱	۴
آزادکابلی	۱۸	۲۲	۹	استقبال غزل فرخی	۲	۷	۵
آفتاب از تاریخ بیستی	۲۵	۱۷	۱۰	آثار ادبای بختیاری	۲	۳۰	۶
ای مسیح دهر دوری جوی الخ	۴۴	۱۸	۱۱	آثار انجمن ادبی ایران	۲	۳۴	۷
اینک مرانامه انجمن ادبی ایران	۴۵	۲۵	۱۲	انقلاب ادبی-ادبای انقلابی	۱	۱	۸
الا یتبع نطق شاید دلآوری	۵۲	۴۴	۱۳	ادبای چارمحال آصف قهرخی	۱	۱۹	۹
استقبال غزل آقای فرخی	۲۷	۴۴	۱۴	ایضاً طرایف ادبی نظم و نثر	۲	۲۴	۱۰
آثار انجمن ادبی ایران	۲۹	۴۵	۱۵	آنچه خنجر می تواند کشت الخ	۲	۳۴	۱۱
این طاق یستون معلق چیست	۳۲	۵۲	۱۶	اشتهاهات ادبی در جریده کاوه	۱	۱۲	۱۲-۶
آثار انجمن ادبی ایران	۱۲	۲۷	۱۷	ایضاً قطعات و رباعیات	۲	۲۲	۱۳
آثار انجمن ادبی ایران	۲۲	۲۹	۱۸	آثار ادبای هندوستان	۲	۲۲	۱۴
		۳۲	۱۹	آثار ادبای افغان	۲	۲۴	۱۵
		۱۰-۹	۲۰	آبادزد داخلی بدتراست ؟	۲	۶۵	۱۶
			۲۱	ادبای چارمحال میرزا دانش قهرخی	۲		۱۷
			۲۲		۲	۶۹	۱۸

(الف)

عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
آری آری ییشه خرنخ	۷	۲	۲۱	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	۳	۱۹۵
از کتاب سرگذشت اردشیر	•	•	۲۷	از دیباچه کتاب سرگذشت اردشیر	•	۲۰۵
اشعار اساتید برگزیده ۸ - ۹	•	•	۲۵	احساسات ادبی در کردستان	•	۲۱۸
از کتاب سرگذشت اردشیر	•	•	۵۷	از فحش ویرانست	•	۲۲۵
اقتباس از ادبای عرب	•	•	۷۱	هی ستمکش مژده الخ	•	۲۴۹
انتخاب از فیلسوفان عرب	•	•	۷۲	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	•	۲۵۱
اینچنین سرمقاله	۱۰	•	۳۴	آیا میدانید	•	۲۶۳
از تودشمن چون الخ	•	•	۳۵	ای کشور عجم الخ	•	۲۶۹
الف دنیا غلط الخ	•	•	۳۶	ایران از فحش ویرانست	•	۲۷۳
اگر سعادت و اقبال الخ	•	•	۳۹	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	•	۲۹۰
آثار اساتید برگزیده ۱۱ - ۱۲	•	•	۵۳	ادب دووین	•	۳۲۴
ارمنان در سال سوم	•	•	۶۶	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	•	۳۸۷
ایرانی بانوروز	۳	۱	•	از دوش خلق اگر الخ	•	۳۹۷
ادبای افغان	•	•	۴۱	از خاطرات اسلامبول	•	۴۱۵
انتقاد شعر	•	•	۴۵	این لب لعل چومر جانست الخ	•	۴۲۲
آثار اساتید	•	•	۵۳	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	•	۴۲۳
آثار ادبای افغان	•	•	۵۷	آموخیم تجربه الخ	•	۴۷۲
آثار معاصرین	•	•	۶۷	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	•	۴۷۵
انجمن ادبی چارمحال	•	•	۸۷	آثار بزرگان جهان	•	۴۹۵
انتقاد ادبی از محیط	•	•	۱۱۲	انجمن ادبی ایران	•	۵۰۹
آثار لسان الشعراء	•	•	۱۱۵	ارمنان در سال چهارم	•	۵۲۴
احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	•	•	۱۱۷	انجمن ادبی ایران	•	۵۲۷
آثار اساتید	•	•	۱۴۲	احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	۴	۲۶
از دیباچه سرگذشت اردشیر	•	•	۱۵۷	اشعار حکیم نظامی	•	۳۳
اشهر شعرای عجم کیست	•	•	۱۸۲	آثار معاصرات	•	۴۹

(الف)

عنوان	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
انجمن ادبی ایران	۵۱	۴	این کاخ که می باشد	۵۶۷	۴
آثار معاصرات	۸۱	۵	ای پسر مردمک دیده	۵۶۹	۵
الوندیه	۸۶	۵	آثار انجمن ادبی ایران	۵۸۵	۵
احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	۸۸	۵	ارمغان در سال پنجم	۵۹۹	۵
آثار انجمن ادبی ایران	۹۴	۵	ای مشترکین دانش انبار	۶	۹
اکون که صحن باغ الخ	۹۸	۵	آخر این دیو صفت مردم	۴۵	۵
اشعار حکیم نظامی	۱۲۳	۵	اروپائی اگر از صفحه خاک	۵۱	۵
احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	۱۵۶	۵	استقبال غزل سابقه	۷۷	۵
اشعار حکیم نظامی	۲۱۲	۵	ایوان مداین	۸۴	۵
آثار انجمن ادبی ایران	۲۳۰	۵	اشعار حکیم نظامی	۹۹	۵
اشعار نظامی	۲۶۱	۵	آیا شود بعهده خود	۱۱۰	۵
احزاب سیاسی و انقلاب روسیه	۲۶۷	۵	آثار مشوره انجمن ادبی همدان	۱	۵
آثار انجمن ادبی ایران	۲۹۴	۵	اشعار حکیم نظامی	۱۲۷	۵
آثار نسوان	۳۲۲	۵	ایوان مداین	۱۴۷	۵
احساسات داعی الاسلام	۳۳۲	۵	آثار زنان	۱۹۸	۵
این دور مردم الخ	۳۶۹	۵	اشعار نظامی	۲۴۱	۵
آثار انجمن ادبی ایران	۳۸۲	۵	انتقاد ادبی	۲۸۰	۵
احساسات داعی الاسلام	۳۹۹	۵	انتقاد	۲۸۲	۵
اگر شاخ گلی بلبل الخ	۳۹۵	۵	استقبال غزل	۲۹۹	۵
اسمعیل صبری پاشا	۳۹۷	۵	اشعار نظامی	۳۱۶	۵
اشعار حکیم نظامی	۴۲۸	۵	ابوحامد غزالی	۳۳۱	۵
استقلال امریکا	۴۵۶	۵	آزرا که ز عشق تو	۳۳۰	۵
آمد بهار و الخ	۴۸۳	۵	انتقاد ادبی	۳۳۸	۵
اسمعیل صبری پاشا	۴۹۰	۵	اشعار نظامی	۳۴۶	۵
اشعار حکیم نظامی	۵۰۹	۵	انتقاد	۴۵۹	۵
اسمعیل صبری پاشا	۵۵۲	۵	انتقاد	۵۵۵	۵

(الف)

عنوان	سال صفحه	عنوان	سال صفحه
ای سوده برتر از عرش	۵ ۵۹۵	آثار معاصرین	۶ ۵۹۲
آزمندی هوا پرست و	۶۰۰	انجام و آغاز	۶۴۰
ادبیات حبیبی	۶ ۱۰	اندروز طیبانه بردار جنگ بختیاری	۷ ۵
از درم دوست فراز الخ	۲۴	انجمن ادبی ایران	۲۹
آمد آن یار و سر اندر الخ	۵	شیراز	۷۱
آنکه دیشب بنگاهی الخ	۲۵	آثار انجمن ادبی ایرانی	۱۵۲
استقبال قصیده خاقانی	۴۰	ادبای همدان	۱۵۳
از بهر دیدن رخ خود	۴۷	اثیر و نور	۱۶۲
اشعار نظامی	۵۱	آخرین یادگار شوریده	۱۸۳
ادبیات سرابی	۶۹	ادب نیشابوری	۲۳۴
اولین پیاله	۸۷	اگر دیده بی نور دیده بود	۲۶۶
آثار شعرای معاصر	۱۰۳	از دیباچه سرگذشت اردشیر	۲۸۷
استقبال خاقانی	۱۲۵	ادبیات در خوزستان	۲۹۲
آثار شعرای معاصر	۲۱۷	آثار معاصرین	۳۱۸
اقتباس از جنگ خطیب	۲۲۶	اخوان الصفا	۳۵۱
آثار زنان	۲۵۳	آثار معاصرین	۳۶۵
انتقاد ادبی	۲۸۱	از سرگذشت ادشیر	۳۹۵
استقبال غول	۳۲۹	اخلاق ستوده	۴۲۶
آثار معاصرین	۳۶۰	افراطیون	۴۴۸
افکار يك شیخ	۳۷۷	آثار نسران	۴۷۵
استراحت چیست	۴۹۰	از آثار حکیم فردوسی	۵۰۸
استقبال خاقانی	۴۹۵	اشباه و اعتذار	۵۱۹
ادای وظیفه	۵۰۲	آثار شعرای خراسان	۶۲۵
اشك و تبسم	۵۰۹	از دیباچه کتاب سرگذشت اردشیر	۳
	۵۱۳	آثار صدور	۲۱
	۵۲۲	اوضاع روزگار پریشانست	۹۶

(الف)

عنوان	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
آثار معاصرین	۸	۱۶۲	ارمنیان	۹	۲۱۲
آثار صدور	۵	۱۸۲	آثار انجمن ادبی ایران	۵	۲۲۷
از دیباچه سرگذشت اردشیر	۵	۲۰۱	انجمن ادبی همدان	۵	۲۳۱
آثار معاصرین	۵	۲۴۲	انتقادات از دستور جدید	۵	۲۴۷
ای خداوند ادب دانی	۵	۲۴۳	آثار انجمن ادبی ایران	۵	۲۸۴
انتقاد	۵	۲۴۵	و نساوان	۵	۳۰۷
آثار معاصرین	۵	۲۸۷	و انجمن ادبی ایران	۵	۳۱۱
ادبیات در خوزستان	۵	۲۸۹	انجمن ادبی اصفهان	۵	۳۶۷
آثار صدور	۵	۳۴۰	آثار انجمن ادبی	۵	۴۰۳
و	۵	۳۹۰	و شوریده	۵	۴۰۷
افیون	۵	۴۲۰	و انجمن ادبی ایران	۵	۴۳۳
انجمن ادبی ایران	۵	۵۹۱	و شعرای ولایات	۵	۴۴۸
احساسات يك نفر وحش	۹	۱۱	آقا میرزا یحیی مدرس اصفهانی	۵	۴۵۷
ادیب عصر طلائی سرآب	۵	۱۵	آثار انجمن ادبی ایران	۵	۴۷۹
آثار و تمثال ادیب الممالک	۵	۳۷	و ادبای ولایات	۵	۵۴۷
آثار معاصرین	۵	۵۵	و انجمن ادبی همدان	۵	۵۴۸
و صدور	۵	۶۸	و انجمن ادبی ایران	۵	۵۹۰
و شوریده	۵	۹۱	و ادیب الممالک	۵	۶۱۳
و صدور	۵	۹۴	و نساوان	۵	۶۱۶
و انجمن ادبی همدان	۵	۱۰۰	و شعرای چار محال	۵	۶۲۸
انجمن ادبی ایران	۵	۱۰۲	ادیب نظری	۱۰	۴۱
ادبیات در خوزستان	۵	۱۲۲	آثار ادیب الممالک	۵	۵۶
ارمنقان من	۵	۱۵۷	انجمن ادبی فارس	۵	۱۴۰
آثار ادیب الممالک	۵	۱۶۴	این سینا	۵	۱۴۶
و نساوان	۵	۱۷۳	ادیب الممالک	۵	۱۸۴
و قائم مقام	۵	۱۷۹	از يك جنگ قدیمی	۵	۱۵۲
و انجمن ادبی ایران	۵	۱۸۳			

(الف)

عنوان	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
انجمن ادبی همدان	۱۰	۱۶۴	آثار قائم مقام	۱۰	۵۳۴
آثار معاصرین	۱۸۸	۱۸۸	ادیب الممالک و بهار	۵۴۰	۵۴۰
ادیات خارجی	۱۹۰	۱۹۰	ادیات در خوزستان	۵۵۰	۵۵۰
آثار معاصرین	۲۰۳	۲۰۳	فارسی در هندوستان	۵۶۶	۵۶۶
و نوان	۲۰۷	۲۰۷	خارجی	۵۸۳	۵۸۳
ادیات خارجی	۲۱۴	۲۱۴	انجمن ادبی کاشان	۶۰۲	۶۰۲
آثار ادیب الممالک	۲۵۹	۲۵۹	آثار معاصرین	۶۰۵	۶۰۵
ای پسر در جهان مباحش دو کس	۲۹۸	۲۹۸	ادیات خارجی	۶۰۷	۶۰۷
ادیات خارجی	۳۰۱	۳۰۱	ادیات در هندوستان	۶۰۹	۶۰۹
آثار معاصرین	۳۱۱	۳۱۱	ابوطیب مصعبی	۶	۱۱
اصفهان	۳۱۴	۳۱۴	امیرالدین مسعود	۱۲	۱۲
آثار ادیب الممالک	۳۴۴	۳۴۴	آمد بهار خرم	۳۳	۳۳
ابوالعلائی معری	۳۶۳	۳۶۳	ادیب الممالک	۳۹	۳۹
آثار لسان الشعراء	۳۸۰	۳۸۰	آثار میرزا محمد خراسانی	۷۲	۷۲
و معاصرین	۳۸۰	۳۸۰	انجمن ادبی همدان	۷۸	۷۸
و اساتید	۳۸۵	۳۸۵	آثار اساتید	۱۰۴	۱۰۴
افراط و تفريط	۳۹۳	۳۹۳	ادیب الممالک	۱۰۶	۱۰۶
ادیات خارجی	۴۰۸	۴۰۸	آثار معاصرین	۱۰۸	۱۰۸
ای چشم خرد بکار مینا باش	۴۱۳	۴۱۳	استاد جمال الدین	۱۱۳	۱۱۳
آثار معاصرین	۴۱۶	۴۱۶	آفات پنبه	۱۳۹	۱۳۹
ادیب الممالک	۴۴۳	۴۴۳	استقبال	۱۵۰	۱۵۰
افراط و تفريط	۴۶۵	۴۶۵	ادیب طوسی	۱۵۴	۱۵۴
آثار معاصرین	۴۸۹	۴۸۹	آثار معاصرین	۱۵۶	۱۵۶
انجمن ادبی کاشان	۴۹۳	۴۹۳	و	۱۷۸	۱۷۸
آثار اساتید	۵۲۹	۵۲۹	استقبال	۱۸۰	۱۸۰
استاد جمال الدین	۵۳۲	۵۳۲	آثار اساتید	۱۸۵	۱۸۵

(الف)

عنوان	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
آفات پنه	۱۱	۲۲۶	استخدام دولت	۱۱	۷۷۹
آذر بایگان	د	۲۵۱	از منشآت فریدون عکاشه	د	۸۰۹
آثار اساتید	د	۲۵۸	آثار سالار جنگ شیرازی	د	۸۱۳
د معاصرین	د	۲۶۴	انتقاد	د	۸۴۱
آیا تمدن ناهل ستایش است	د	۲۷۳	آثار معاصرین عارف دهلوی	د	۸۴۹
ادیات فارسی در زبان	د	۳۰۶	ابوالفضل یهقی	د	۸۵۹
آفات پنه	د	۳۱۲	ابومسلم مروزی	د	۹۱۳
انتقاد	د	۳۵۱	آغاز سال دوازدهم	۱۲	۱
اورمیة	د	۳۵۲	ابو مسلم اصفهانی	د	۹
آفات پنه	د	۳۷۶	ابن عمید	د	۲۱
ادیب الممالک	د	۳۸۳	آثار معاصرین	د	۳۰
آیا تعلل مقولات ذاتیست	د	۳۸۹	ابوالفضل یهقی	د	۷۰
ادیب الممالک	د	۴۷۵	ابوالفضل یهقی	د	۸۴
اینست اگر سرای بقامن	د	۴۸۱	انتقاد	د	۱۰۶
ادیب الممالک	د	۵۲۷	ابن عمید	د	۱۱۳
اساتید - جمال الدین	د	۵۹۸	آثار معاصرین	د	۱۴۸
آثار انجمن ادبی کاشان	د	۶۲۲	ابومسلم اصفهانی	د	۱۵۳
ایا براء سخن روز و شب	د	۶۵۰	آثار اساتید	د	۱۶۱
انسان چگونه میتواند	د	۶۶۵	انتقاد بر کتاب احوال رودکی	د	۱۹۹
ادیب الممالک	د	۶۸۱	انتقاد بر شک پر بهاء	د	۲۱۳
آیندای حیات چگونه و در کجا بوده	د	۷۰۷	آثار شعری شهرضا	د	۲۲۱
آثار معاصرین	د	۷۲۱	ایمانی از خوزستان	د	۲۲۲
د ادیب الممالک	د	۷۲۰	ابومسلم اصفهانی	د	۲۴۵
اگر بری نجم زلف تابدار	د	۷۲۳	استاد بارتلد - تمثال ری	د	۲۳۰
از کدورت خانه گیتی صفائی	د	۷۴۳	آرزو - کاش دایم الخ	د	۲۵۴
آثار ملک الشعراء بهار	د	۷۵۲	آثار سید جمال الدین اسدآبادی	د	۲۵۹

(الف)	عنوان	سال صفحه
انتقاد بر کتاب احوال رودکی	۲۶۲	د
انتقاد بر رشک پریها	۲۸۹	د
اصول اخلاق	۳۲۰	د
آثار اساتید	۳۲۵	د
انتقاد بر رشک	۳۵۸	د
از صد اندرز وحید	۳۹۱	د
اللغات بالا عراب الثالث	۳۹۳	د
ایماه	۳۹۸	د
اصول اخلاق	۴۰۲	د
انتقاد بر رشک پریها	۴۳۲	د
ابوسعید ابوالخیر	۴۷۲	د
اصول اخلاق	۴۹۴	د
انتقاد بر رشک	۵۰۸	د
ای پسر درنیوش پند پدر	۵۴۴	د
آثار معاصرین	۵۸۲	د
ای مرد کامکار ستوده	۶۴۶	د
امین و مأمون	۶۴۹	د
انتقاد بر انتقاد	۶۷۲	-
ابن یمن	۶۹۸	د
انوری	۷۲۰	د
امین و مأمون	۷۲۱	د
ابن زاوندی	۷۳۶	د
انوری	۷۴۴	د
اشعار محلی	۷۶۱	د
امین و مأمون	۷۹۲	د
(ب)	عنوان	شماره سال صفحه
بلبل و چنک	۲۳	۱ ۴
برغاله و گرک	۹	د ۶
بود آيا که بما وقت الخ	۹	د ۶
با منافقان خویشی	۱۰	د ۶
یستون — داریوش	۱۰	د ۶
بلبل و باغبان	۲۷	د ۱۰-۹
بلای عشق گهی از دلست	۲۹	۲ ۴
بگور فادن آینه جهد	۱۰	د ۶-۵
بعل حله ابلیس الخ	۳۴	د ۱۰
بدشمنان سعدی	۶۶	۳
بخت اگر یار شود الخ	۸۸	د
بزرگترین آبخار دنیا	۳۰۷	د
بران همیشه باد الخ	۳۸۴	د
بشری که از مجاهده	۳۸۵	د
بیا که این قصص الخ	۴۲۳	د
باسگی چون شیر الخ	۴۳۶	د
بیا که ازین ملک	۴۸۸	د
برای چه میخندیم	۵۱۱	د
بزرگان معارف پرورد	۴۶	۴
بعد ازین در قاف الخ	۱۷۷	د
بعد ازین آجیده و	۱۸۲	د
بلبل ایران نژاد	۳۳۳	د
بس که این زمزمه الخ	۳۶۷	د
بروزگار جوانی	۴۷۸	د
بهامون پنهانوری	۴۷۸	د
بخت بلند هر که	۵۵۱	د

سال صفحه	(ب)	عنوان	سال صفحه	(ب)	عنوان
۱۴	۹	بکارگاه قضا چون	۵۰	۵	بود وفای زنان
۲۰۴	•	یماروطیب قاضی شریف	۲۰۶	•	بلبل باگل
۲۰۹	•	بکارباش که چون آدمی	۲۰۷	•	بشنو ازمن حدیث الخ
۲۸۹	•	برهان الملك بهادر	۲۷۴	•	بیچاره مادر
۵۶۹	•	باباطاهر عریان	۳۹۰	•	بیاد مرحوم صنیع الدوله
۶۶	۱۰	•	۴۲۴	•	بادیده دلم میگفت
۵۹۱	۱۰	بادوستان خویش دم از	۴۸۲	•	باراها ایکه هستی
۱	۱۱	بنام یردان پاک	۵۹۸	•	یش ازین دشمنی
۱۱۵	•	بکفر و اسلام	۴۵	۶	بگذاشت تابا بر رو
۵۳۵	•	بالارفتن بدست خودمانست	۱۳۷	•	بقای انسان بچیت
۷۱۸	•	باغ بهشت چون ده	۳۱۲	•	بیضای جوقانی
۷۷۷	•	بهمنار	۳۴۰	•	بمجمع ادبی کرده اندطرح
۸۱۲	•	بیا شیخ ریاضت	۴۸۰	•	بسمه تبارک و تعالی
۱۸۴	۱۳	ببومحتاج گشته ام	۴۹۳	•	بحرطویل
۲۲۳	•	بیضائی کاشانی	۱۴۸	۷	بشنو اندرز من الخ
۳۹۱	•	بایسرگفت مرد دانشمند	۱۸۸	•	بختیار نامه
۴۱۰	•	بهامون پهناوری	۲۴۹	•	•
۴۴۱	•	بحث - انتقاد	۳۱۶	•	بیادگار نابغه موسیقی
۴۵۷	•	برلب رسید جانم و جانان	۳۱۹	•	بختیار نامه
۵۳۴	•	برلب چشمه	۳۹۶	•	بقعه شیخ صفی
۶۶۸	•	برسری نیست بدتر است	۴۲۷	•	بختیار نامه
۷۷۵	•	بیچون نامه	۵۰۲	•	•
۷۸۵	•	بدتر نیست برسری است	۵۸۱	•	•
(پ)			۱	۸	بنام خدای بخشانیده مهربان
شماره سال صفحه			۲۲	•	بگذشت درحیرت مرا
۲۸	۱	۲ پیر اندرزگو	۳۲۱	•	بساط عمر نیرزد

(پ)			(پ)		
عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان	شماره
پای تابسر نازی	۴	۱	۱۲	پای تابسر نازی	۸
پلید پاك نگرده	۶	۵۰	۳۵۱	پلید پاك نگرده	۹
يك شادی حلقه بر	۱۰-۹	۱۵	۲۴۰	يك شادی حلقه بر	۱۰
پیام من	۱۰-۹	۱۷	۲۲۷	پیام من	۱۱
پس از مردن هم آسایش	۴	۲	۷۵	پس از مردن هم آسایش	۱۲
پرو و جوان	۳	۱۰۷	۱۷۶	پرو و جوان	۱۱
پیام فارس بطهران	۲۷۱	۳	۳	پیام فارس بطهران	۱۲
پنجه خونین	۴	۵۳	۲۲۴	پنجه خونین	۱۲
پرسش و پاسخ	۵	۵۲	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پرسش و پاسخ	۱۰۱	۵	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پرسش و پاسخ	۲۲۲	۵	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پیر شدم پیرزین	۳۲۹	۵	۶۵۸	پیر شدم پیرزین	۱۲
پرسش و پاسخ	۳۳۳	۵	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پاس نژاد	۴۰۱	۵	۶۵۸	پاس نژاد	۱۲
پرسش و پاسخ	۵۴۹	۵	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پروانه خانگی	۷۴	۶	۶۵۸	پروانه خانگی	۱۲
پرسش و پاسخ	۳۷۱	۶	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پادشاه و سفیر	۵۰۹	۶	۶۵۸	پادشاه و سفیر	۱۲
پرسش و پاسخ	۶۱۴	۶	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پادشاه خوب	۲۵۴	۷	۶۵۸	پادشاه خوب	۱۲
پرورش فرزند	۴۶۷	۷	۶۵۸	پرورش فرزند	۱۲
پرهیز نامه	۴۹۵	۷	۶۵۸	پرهیز نامه	۱۲
پرسش و پاسخ	۵۵۷	۷	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پرسش و پاسخ	۱۰	۸	۶۵۸	پرسش و پاسخ	۱۲
پیام باصفهان	۱۴۳	۸	۶۵۸	پیام باصفهان	۱۲

(پ)

(پ)

عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان	شماره
پرهیز نامه	۸	۲۳۴	۲۳۴	پرهیز نامه	۸
پرتو اصفهانی	۱۰	۷۵	۱۷۶	پرتو اصفهانی	۱۰
پند پدر	۱۱	۳	۳	پند پدر	۱۱
پیدایش کاشانی	۱۲	۲۲۴	۲۲۴	پیدایش کاشانی	۱۲
پای تاجندم ازین کوی بدان	۱۲	۶۵۸	۶۵۸	پای تاجندم ازین کوی بدان	۱۲
تاکه نبود علم یکسو الخ	۳	۱۷	۱۷	تاکه نبود علم یکسو الخ	۳
تذکره	۴	۸	۸	تذکره	۴
تذکره ارمغان	۵	۱۰	۱۰	تذکره ارمغان	۵
تاکي وتاچند از عزت الخ	۵	۱۵	۱۵	تاکي وتاچند از عزت الخ	۵
توصیه باخلاف ایران	۷-۶	۷	۷	توصیه باخلاف ایران	۷-۶
تبرک و تهنیت نامه	۶	۳۲	۳۲	تبرک و تهنیت نامه	۶
تقدیر و انتقاد	۶	۶۰	۶۰	تقدیر و انتقاد	۶
تاریخ و طریقه تدریس آن	۱۰-۹	۵۲	۵۲	تاریخ و طریقه تدریس آن	۱۰-۹
تاکي زمك پرسى و الخ	۱۰	۱۷	۱۷	تاکي زمك پرسى و الخ	۱۰
تبریکات اعضای انجمن ادبی ایران	۱۰	۱۷	۱۷	تبریکات اعضای انجمن ادبی ایران	۱۰
تمول	۸-۹	۱۵	۱۵	تمول	۸-۹
تاجر ویزی	۸	۱۸	۱۸	تاجر ویزی	۸
تمثال فرصت الدوله	۸	۴۲	۴۲	تمثال فرصت الدوله	۸
تذکره ارمغان	۸	۶۴	۶۴	تذکره ارمغان	۸
تاراج قمیسه	۸	۶۷	۶۷	تاراج قمیسه	۸

(ت)

عنوان	شماره سال صفحه	عنوان	سال صفحه
تاج و نیزی	۲ ۹-۸ ۶۹	تاک بار و و چار بی بر	۲۸۹ ۵
تعال و شرح حال لسان الشعراء		تاخون دل بجاست	۳۳۱
۱۰	۱۶	تقریظ	۴۰۲
تاجر و نیزی	۳۸	تصحیح مهم	۴۳۹
تاجر و نیزی	۳۸	تجدد ادبی	۴۵۱
تعال و شرح حال ادیب الممالک	۲۶ ۱۲-۱۱	تنیع از قصیده امروالقیس	۵۵۹
تسلیم نامه	۴۳	تجدد ادبی	۵۶۳
تربیت و لبعهد در ایران	۶ ۳	توضیح و تصحیح	۵۸۸
تعال کاندھی	۱۵	تاجلوه کرد روی	۶۱۲
تبریک انجمن ادبی	۶۸	تاک و روایه	۶۴۹
ترقی معارف	۶۹	تقریظ	۱ ۶
تاخوشی بر گردیم الخ	۸۴	تاریخ تأسیس و تقریظ	۴۴
تضمین غزل ناصح	۱۱۶	تاروی همجو سیم نمودی الخ	۴۶
تأثیر دود در جسم	۲۲۳	تصدیق و ترحیب	۴۸
تعال امان الله خان افغان	۳۱۸	تعلیل طوفان نوح	۶۳
مصطفی کمال پاشا	۳۲۱	ترجمه از کشکول	۲۲۸
تبریک و تظلم	۳۳۰	توبه گرك	۳۱۱
تربیت حیوانات وحشی	۳۳۶	تابشاهی پهلوی بنشست	۴۷۳
ترکیب بند	۳۳۷	تامرغ دل از خال	۴۸۴
اعضای انجمن ادبی شیراز	۴۰۰	تقریظ بر چکامه شمشیر	۶۴ ۷
تعال اعضای انجمن شیراز	۵۲۱	تصحیح باب الالاب	۲۶۷
ترجمه بند	۱۳۹	تقریظ	۴۲۶
تاکه دل میبری	۱۴۱	تغزل - تاکی و چند	۵۲۱
تن زار وطن از بار	۱۴۵	تغزل - نچشد وصل	۵۴۷
	۲۲۳	ترجمه بند	۵۴۸
	۴۸	تذکر	۵۷۸
	۲۰۸	تصحیح باب الالاب	۶۲۹
			۵۶ ۸

(ت)

عنوان	شماره سال صفحه	عنوان	سال صفحه
توجه احساسات ملیه	۲ ۹-۸ ۶۹	تاک بار و و چار بی بر	۲۸۹ ۵
تعال و شرح حال لسان الشعراء		تاخون دل بجاست	۳۳۱
۱۰	۱۶	تقریظ	۴۰۲
تاجر و نیزی	۳۸	تصحیح مهم	۴۳۹
تاجر و نیزی	۳۸	تجدد ادبی	۴۵۱
تعال و شرح حال ادیب الممالک	۲۶ ۱۲-۱۱	تنیع از قصیده امروالقیس	۵۵۹
تسلیم نامه	۴۳	تجدد ادبی	۵۶۳
تربیت و لبعهد در ایران	۶ ۳	توضیح و تصحیح	۵۸۸
تعال کاندھی	۱۵	تاجلوه کرد روی	۶۱۲
تبریک انجمن ادبی	۶۸	تاک و روایه	۶۴۹
ترقی معارف	۶۹	تقریظ	۱ ۶
تاخوشی بر گردیم الخ	۸۴	تاریخ تأسیس و تقریظ	۴۴
تضمین غزل ناصح	۱۱۶	تاروی همجو سیم نمودی الخ	۴۶
تأثیر دود در جسم	۲۲۳	تصدیق و ترحیب	۴۸
تعال امان الله خان افغان	۳۱۸	تعلیل طوفان نوح	۶۳
مصطفی کمال پاشا	۳۲۱	ترجمه از کشکول	۲۲۸
تبریک و تظلم	۳۳۰	توبه گرك	۳۱۱
تربیت حیوانات وحشی	۳۳۶	تابشاهی پهلوی بنشست	۴۷۳
ترکیب بند	۳۳۷	تامرغ دل از خال	۴۸۴
اعضای انجمن ادبی شیراز	۴۰۰	تقریظ بر چکامه شمشیر	۶۴ ۷
تعال اعضای انجمن شیراز	۵۲۱	تصحیح باب الالاب	۲۶۷
ترجمه بند	۱۳۹	تقریظ	۴۲۶
تاکه دل میبری	۱۴۱	تغزل - تاکی و چند	۵۲۱
تن زار وطن از بار	۱۴۵	تغزل - نچشد وصل	۵۴۷
	۲۲۳	ترجمه بند	۵۴۸
	۴۸	تذکر	۵۷۸
	۲۰۸	تصحیح باب الالاب	۶۲۹
			۵۶ ۸

(ت)	(ث)
سال صفحه	سال صفحه
عنوان	عنوان
۱۶	۱۰
تمثال کریمستان	تمثال ادیب الممالک
۳۷	۷۰
نیسان شهسائی	تقریظ
۴۰	۱۴۷
آزاد همدانی	تاریخ لمیا
۱۵۴	۱۷۹
تاریخ لمیا	تصحیح باب الالباب
۱۶۰	۲۴۶
تمثال ادیب نیشابوری	تاریخ لمیا
۱۶۱	۳۲۳
اشراق خاوری	تصحیح باب الالباب
۱۶۸	۳۴۵
ناهد همدانی	تاریخ علم فراست
۱۷۰	۴۵۹
ساجدی همدانی	تندیس لوح عبرت خاقانی
۱۸۰	۴۶۳
تاریخ فلسفه	تاریخ لمیا
۲۱۷	۴۷۷
تمثال همای شیرازی	تمثال شاهنشاه پهلوی
۲۳۶	۴۸۹
تقریظ	تاریخ لمیا
۲۵۳	۵۴۶
تاریخ لمیاء	ترقی معارف عراق
۲۵۷	۵۷۴
فلسفه	ترجیع ثانی مرشد کاشانی
۲۷۴	۲۲
تمثال مؤید الاسلام	تاریخ لمیا
۲۹۲	۲۴
تصحیح باب الالباب	تقریظ و تصحیح
۲۹۷	۱۷۴
تبع از غزل میرزا حبیب	تصحیح باب الالباب
۲۹۸	۲۱۷
تقریظ	تمثال بیمثال حکیم نظامی
۳۰۵	۳۶۵
تاریخ لمیا	تاریخ لمیاء
۳۴۷	۳۵۳
فلسفه	تمثال جلال الممالک
۴۰۱	۳۹۵
تمثال پادشاه دکن و داعی الاسلام	تاریخ لمیاء
۴۰۲	۴۰۹
مهاوآجه سرکشن پرشاد	تصحیح باب الالباب
۴۲۵	۴۲۹
تاریخ لمیا	تمثال میرزا یحیی مدرس
۴۵۳	۶۰۱
تأثیر شعر	تاریخ لمیاء
۴۵۴	
تاریخ فلسفه	
۴۷۴	
تمثال سعید نفیسی	
۴۷۸	
تمثال و شرح حال ادیب الممالک	

(ت)

عنوان	سال	صفحه
تاریخ لبیا	۱۰	۵۰۵
تصحیح باب الالباب	۱	۵۳۵
تمثال فرات	۱	۵۶۳
تعلیم در اوپا	۱	۵۷۷
تقریظ	۱	۶۰۱
تاریخ لبیا	۱	۶۳۵
تمثال تائم مقام	۱۱	۲
کمال الملک	۱	۳۴
تاریخ لبیا	۱	۴۹
تقریظ	۱	۱۱۸
تمثال میرزا آقا خان صدری	۱	۱۵۹
تقریظ	۱	۱۷۴
تاریخ لبیا	۱	۱۷۷
تدری قمی	۱	۲۱۷
تاریخ لبیا	۱	۲۶۸
تصحیح باب الالباب	۱	۲۸۳
تاریخ لبیا	۱	۳۳۵
تقریظ	۱	۳۵۳
تاریخ لبیا	۱	۵۳۴
تاریخچه شیر و خورشید	۱	۵۴۲
تمثال محمدا سحقی هلم پاریسی در هندوستان	۱	۵۵۹
تاریخ فلسفه	۱	۵۷۱
تاریخچه شیر و خورشید	۱	۵۸۸
تمثال میرزا هادی حایری	۱	۶۰۹
تصحیح	۱	۶۱۶

(ت)

عنوان	سال	صفحه
تصحیح باب الالباب	۱۱	۶۵۲
تمثال و شرح حال پرنس ارفع الدوله	۱	۷۰۴
تصحیح باب الالباب	۱	۷۴۷
تاریخ فلسفه	۱	۷۶۳
تمثال مدیر جبل العتین	۱	۷۷۶
تصحیح باب الالباب	۱	۸۴۳
تمثال میرزا علینقی کوثر	۱	۸۴۵
تشویق - تمثال فریدون میرزا	۱	۸۵۱
تاجند دست سودو تمنا برآورد	۱	۸۶۶
تمثال ناصرالدین سالار جنک	۱۲	۸۷
میرزا یحیی مدرس اصفهانی	۱	۹۶
تأثیر تبریزی	۱	۱۶۱
تمثال عارف دهلوی	۱	۱۷۲
تهران یا طهران	۱	۲۳۲
تقریظ - نهضت	۱	۴۰۰
تمجید و انتقاد	۱	۴۱۷
تا از گریبان دیدمش	۱	۵۴۵
تسلیم	۱	۵۵۸
تازی	۱	۶۳۷
تمثال سید جمال الدین اسدآبادی	۱	۶۵۷
تأثیر انتقاد	۱	۷۱۸
تغزل	۱	۷۲۸
تمثال سرهنک احمد خان انگریز	۱	۷۷۴
تسلیم	۱	۷۸۱

(ث)

ثروت و روح مملکت است	۱	۳۲
----------------------	---	----

عنوان	شماره سال صفحه	(ج)	عنوان	شماره سال صفحه	(ج)
جاه طلب	۲۰	۱	جودی خراسانی	۳۹۶	۱۱
جشن نوروز از کتاب سرگذشت اردشیر			جنگ نامه تبریز	۴۲۸	۲
جهان صورت باید بعالم معنی مبدل گردد	۲	۲	جهان جزغم و رنج و	۸۳۹	۳
	۱	۸	جواب انتقاد لفظی	۹۰۰	۴
جزر و مد اسلام	۵۷	۲	جهان گر از تو جوان	۵۷۸	۱۲
	۸۴	۳	جشن سده	۷۴۵	۱۳
جنبشی کن کایت از سر	۱۰۵	۴	(ج)		
جز وصل تو در هر دو	۱۱۵	۵	چکامه اتفاق اسلامی	۲۸	۱
جزر و مد اسلام	۱۲۸	۶	چکامه فرشاد حکیم	۲۱	۲
	۱۹۰	۷	چند بیاید شست و بود جهان	۹	۳
	۲۳۳	۸	چه باید نوشید	۲۹	۴
	۲۸۰	۹	چکامه اسلامی	۶	۵
	۳۶۷	۱۰	چنین کنند بزرگان الخ	۶۱	۶
	۴۱۳	۱۱	چشم روشن را شب دنیا الخ	۶۲	۷
	۴۶۴	۱۲	چکامه تبریکه	۲۱	۸
جان من در همه عمر	۵۹۹	۱۳	چکامه تبریک نوروز	۷۰	۹
جمال الدین عبدالرزاق	۱۰۹	۱۴	چکامه مسدس	۴۲	۱۰
	۱۵۳	۱۵	چه شد که از تو مرا الخ	۱۱۴	۱۱
جغرافیا	۵۲۹	۱۶	چون بامداد گشت نمایان	۳۸۳	۱۲
جزر و مد سخن	۷۳	۱۷	چشم امید از جهان الخ	۴۸۴	۱۳
جلال الممالک و تمثال و شرح حال او	۲۳۴	۱۸	چکامه خیر مقدم	۱۵۱	۱۴
جان شد از دلبر جدا	۵۹۰	۱۹	چند مکتوب تاریخی	۲۱۸	۱۵
جشن انجمن مودت	۲۰۶	۲۰	چو ازیری ترا خم	۱۰۹	۱۶
جهنمیه	۲۹۲	۲۱	چو عکس مفتی و صوفی	۴۲۲	۱۷
جنگ نامه تبریز	۳۷۴	۲۲	چهار غزل تازه از حافظ	۵۱۷	۱۸
			چکامه شمشیر	۲۵۷	۱۹

(حاء)				(ج)			
شماره سال صفحه			عنوان	شماره سال صفحه			عنوان
۲۳	۲	۲	حکایت فلسفی میکرومکاس	۳۸۸	۶		چکامه شمیر
۳۲	۳	۳	حق شکنی بزرگ	۱۱۸	۷		چکامه علم و هنر
۱۳	۴	۴	حفظ الصحه عملی	۱۶۶	۸		چکامه گریه دل
۳۰	۵	۵	حکایت فلسفی میکرومکاس	۲۶۱	۹		چکامه
۱۶	۶-۵	۶-۵	حفظ الصحه عملی	۴۹۸	۱۰		چکامه علم و جهل
۴۳	۷	۷	حکایت فلسفی میکرومکاس	۳۵۵	۱۱		چرا زود میمیریم
۱۴	۸-۹	۸-۹	حفظ الصحه عملی	۳	۱۲		چکامه ابن سینا
۲۹	۱۰	۱۰	حکمت	۲۵۶	۱۳		چاقی یا لاغری
۱۰	۱۱-۱۲	۱۱-۱۲	حکایت	۴۷۲	۱۴		چند کلمه راجع به موسیقی ایران
۱۲	۱۳	۱۳	حکایت	۲۰۱	۱۵		جوگیتی آدمی را چار فصلست
۶۲	۱۴	۱۴	حکایت	۴۸۸	۱۶		چکامه غراء
۵۴	۱۵	۱۵	حکایت	۴۱۰	۱۷		چگونه تربیت یافتم
۳۷۹	۱۶	۱۶	حکایت	۴۹۴	۱۸		چند ای بار جفاکار
۵۴۸	۱۷	۱۷	حکایت	۱۳۳	۱۹		چگونه اشتباه میکند
۴۹	۱۸	۱۸	حکایت	۱۷۱	۲۰		چنان جهان شد
۶۷	۱۹	۱۹	حکایت	۶۱۷	۲۱		چکامه
۱۸۶	۲۰	۲۰	حکایت				
۴۴۴	۲۱	۲۱	حکایت				
۶۰۲	۲۲	۲۲	حکایت				
۶۶۰	۲۳	۲۳	حکایت				
۳۴۶	۲۴	۲۴	حکایت				
۱۴۸	۲۵	۲۵	حکایت				
۱۸۱	۲۶	۲۶	حکایت				
۵۵۳	۲۷	۲۷	حکایت				
۲۸۵	۲۸	۲۸	حکایت				
۵۷۰	۲۹	۲۹	حکایت				

عنوان		شماره سال صفحه		(حاء)	
حکیم قاضی شیرازی	۵۷۶	۸		عنوان	سال صفحه
"	۴۳	۹		خوشا دوتن الخ	۳۶۶ ۴
"	۱۴۳	"		خوش آنکروه الخ	۵۵۰ "
"	۱۹۹	"		خدمت مدیر محترم	۹۴ ۵
"	۶۴۵	۱۱		"	۵۱۵ "
حذا نامه عیسی نفس	۷۴۷	"		خرداد - مرداد	۱۲۹ ۶
حکیم خاقانی	۸۴۷	"		خواجه رشیدالدین	۲۴۱ "
حفظ صحت	۲۴۳	۱۲		خدمت مدیر	۲۸۵ "
"				خطابه ادبی	۷۳ ۷
(حاء)				خدمت حضرت الخ	۱۷۸ "
خوانند بهار مهرکانرا	۳۰	۱	۲	خلود روح	۲۸۳ "
خار و گل	۶۴	"	۷-۶	خیام - وطن خیام	۳۴۵ "
خسین وحسود	۳۱	"	۸	خر - شتر	۴۰۲ "
خانه ماست همان خانه الخ	۱۱	"	۱۰-۹	خدمت ادیب ارباب	۷۲ ۸
خاتمه سال واعتذار	۶۳	"	"	خدا رحمت کند مرحوم	۱۷۵ "
خدا رحمت کند مرحوم حاج میرزا آقاسی را				خیانت ادبی	۲۷۵ "
خورشید سرخ خیمه الخ	۱۱	۲	۲	خوشا بطرف چمن روی	۳۲۰ "
خوش بود و چنین زدو الخ	۱۳	"	۶-۵	خماسی	۳۶۰ "
خورشیدرتک زردی الخ	۱۴	"	"	خوش است سیر	۴۵۳ "
خلق نیکو چشمه سار الخ	۵۸	"	"	خر و گاو	۵۰۹ "
خیانت بوطن	۱۶۰	۳		خانه کرد آتش عشق ودل	۴۷۳ ۱۰
خدمت مدیر محترم الخ	۲۶۰	"		خرم آن عاشق شیدا	۴۷۳ "
خط و انسانیت	۳۵۷	"		خطابه دبیر اعظم در اصفهان	۶۳۴ ۱۱
"	۴۰۵	"		خواجه عبدالقادر مراغی	۷۸۵ "
"	۴۵۳	"		خطر زبان	۵۱۳ ۱۲
خطابه دادوند از سرگذشت اردشیر	۱			خاقانی	۵۳۸ "
				خلیفه ابراهیم	۵۵۹ "
				خطابه دبیر اعظم در بارگاه حافظ	۷۵۲ "

(دال)

عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
در يك تماشا	۱۲	۱	۳	در بهشت برويم شد است الخ	۴	۳۹۶
در عيش كوش و مستي	۱۷	•	•	دو خادم وطن	•	۴۸۴
در كوهسار چهارز	۲۳	•	•	در دیده من نقص و علتی است	•	۶۳
دو گاو آهن	۲۲	•	۶	دیوانه اندرز گوی	۵	۵۰
دوست پاکدامنم	۳۳	•	•	دانشمند بزرگوار	•	۱۱۳
دیوان سرا - كریوه دیوان	۲۱	۲	۱	دوغزل از همام	•	۲۰۴
دو عنصر فاسد	۳۶	•	۴	دو مکتوب بزرگ تاریخی	•	۳۲۷
دیده دولت مافته	۲۱	•	۷	در جواب پیش نهاد کنندگان	•	۳۵۷
دنیای پیر گردد الخ	۱۶	•	۹-۸	دربازی ما هیچ	•	۳۳۷
درخت افکن بود الخ	۳۴	•	•	دیدم میان کوچه	•	۳۸۹
در بغ و آه که از جسم معرفت ۱۲-۱۱	۳۷	•	•	در منطقه قسمت	•	۴۳۳
دو مکتوب تاریخی	۱۱	۳	•	دیبچه	•	۴۶۲
دوای خممار	۲۶	•	•	دوست دلخواه	۶	۷۵
دیده ام خال لب الخ	۵۸	•	•	دولت میمون پهلوی	•	۱۶۳
در دیده بهتر از گل الخ	۴۳	•	•	دشمنان مقام نظامی	•	۱۷۱
دو عبقری در اسلام	۳۳۵	•	•	دخمه فردوسی	•	۲۳۲
دمی گر صحبت یاران همدم	۴۲۱	•	•	دوغزل از حیاتی	•	۲۵۶
دیدار یار و دوره گل الخ	۴۳۶	•	•	ذاد - ستم	۷	۲
دیگر مگوی که پیچید	۴۴۲	•	•	دزد سخن	•	۲۰۱
دوش در خواب الخ	۵۱۶	•	•	در آمد از درم آن الخ	•	۲۶۰
درس در کاروانسرائی	۵۲۰	•	•	دین و علم	•	۵۱۰
دماوندیه	۸۳۱	•	۴	داوری مازندرانی	۸	۲۲۱
در روز مرك يك شاعر	۲۴۷	•	•	دامنه الوند	•	۲۵۰
دوش اندر كنج عزلت الخ	۳۳۶	•	•	در بوستان خاك	•	۲۷۳
در سرکوی تو الخ	۳۶۸	•	•	داوری مازندرانی	•	۲۹۶
درستایش سردار سپه	۳۷۸	•	•	داستان ایرانی اسیر	۹	۱۳۸

(۵)				(راء)			
عنوان	سال	صفحه	عنوان	شماره سال	صفحه	عنوان	سال
دخمه کمال الدین اسمعیل	۹	۱۹۳	روز سخن شد شب تار	۱۱-۱۲	۴۱	روز سخن شد شب تار	۱۱-۱۲
دربشر پیغمبر ملک الخ	۱۰	۲۶۶	ره آورد وحید	۳	۱۶۴	ره آورد وحید	۳
دال و ذال	۱۱	۲۷۷	رساله حکمت تکوین	۵	۲۰۹	رساله حکمت تکوین	۵
ده نفر غزلباش	۱۲	۳۴۳	تکوین	۶	۲۴۵	تکوین	۶
دال و ذال - واو و یاء	۱۳	۵۲۷	رم میکنند	۷	۲۷۴	رم میکنند	۷
ده نفر قرلباش	۱۴	۵۹۸	رفع اشتباه	۸	۳۰۳	رفع اشتباه	۸
داعی الاسلام	۱۵	۶۲۴	رساله تکوین	۹	۳۱۱	رساله تکوین	۹
دور نمای البرز	۱۶	۳۹۸	رساله تکوین	۱۰	۳۴۸	رساله تکوین	۱۰
دیوان شاهزاده کامران میرزا	۱۷	۵۹۷	رساله تکوین	۱۱	۵۳۵	رساله تکوین	۱۱
دزدان خوشبخت	۱۸	۳۵	رفع اشتباه	۱۲	۶۰۵	رفع اشتباه	۱۲
داوری شیرازی	۱۹	۹۱	رساله تکوین	۱۳	۶۶۴	رساله تکوین	۱۳
دروغ از لحاظ علمی	۲۰	۲۰۱	رساله تکوین	۱۴	۱۹۶	رساله تکوین	۱۴
داشت یحیی ابن خالد بن برمک	۲۱	۳۹۱	رساله تکوین	۱۵	۳۵۰	رساله تکوین	۱۵
دریای نفت	۲۲	۵۳۱	رساله تکوین	۱۶	۴۳۲	رساله تکوین	۱۶
دو کتاب سودمند	۲۳	۷۶۱	رساله تکوین	۱۷	۵۴۴	رساله تکوین	۱۷
دختران دریا	۲۴	۸۰۴	راز پنهان	۱۸	۶۲۱	راز پنهان	۱۸
دو کتاب سودمند	۲۵	۸۸۴	ره آورد اصفهان	۱۹	۲۴	ره آورد اصفهان	۱۹
دوغزل از حامد مراغه	۲۶	۹۱۰	رو کفر	۲۰	۳۱	رو کفر	۲۰
دی مرا ساده دل و فقی گفت	۲۷	۱۷۵	رفع اشتباه	۲۱	۱۹۸	رفع اشتباه	۲۱
دستیاران یکدیگر بودند	۲۸	۳۱۸	رساله غیبیه	۲۲	۶۰۲	رساله غیبیه	۲۲
ده پند انوشیروان	۲۹	۵۱۹	مجدیه	۲۳	۴۲	مجدیه	۲۳
دزکنج دلم عشق	۳۰	۶۲۳	راجع بمسابقه افیون	۲۴	۸۲	راجع بمسابقه افیون	۲۴
		۶۴۷	رساله مجدیه	۲۵	۲۶۳	رساله مجدیه	۲۵
				۲۶	۳۶۴		۲۶
				۲۷	۳۶۶		۲۷
				۲۸	۳۹۷		۲۸
				۲۹			۲۹
				۳۰			۳۰
				۳۱			۳۱
				۳۲			۳۲
				۳۳			۳۳
				۳۴			۳۴
				۳۵			۳۵
				۳۶			۳۶
				۳۷			۳۷
				۳۸			۳۸
				۳۹			۳۹
				۴۰			۴۰
				۴۱			۴۱
				۴۲			۴۲
				۴۳			۴۳
				۴۴			۴۴
				۴۵			۴۵
				۴۶			۴۶
				۴۷			۴۷
				۴۸			۴۸
				۴۹			۴۹
				۵۰			۵۰
				۵۱			۵۱
				۵۲			۵۲
				۵۳			۵۳
				۵۴			۵۴
				۵۵			۵۵
				۵۶			۵۶
				۵۷			۵۷
				۵۸			۵۸
				۵۹			۵۹
				۶۰			۶۰
				۶۱			۶۱
				۶۲			۶۲
				۶۳			۶۳
				۶۴			۶۴
				۶۵			۶۵
				۶۶			۶۶
				۶۷			۶۷
				۶۸			۶۸
				۶۹			۶۹
				۷۰			۷۰
				۷۱			۷۱
				۷۲			۷۲
				۷۳			۷۳
				۷۴			۷۴
				۷۵			۷۵
				۷۶			۷۶
				۷۷			۷۷
				۷۸			۷۸
				۷۹			۷۹
				۸۰			۸۰
				۸۱			۸۱
				۸۲			۸۲
				۸۳			۸۳
				۸۴			۸۴
				۸۵			۸۵
				۸۶			۸۶
				۸۷			۸۷
				۸۸			۸۸
				۸۹			۸۹
				۹۰			۹۰
				۹۱			۹۱
				۹۲			۹۲
				۹۳			۹۳
				۹۴			۹۴
				۹۵			۹۵
				۹۶			۹۶
				۹۷			۹۷
				۹۸			۹۸
				۹۹			۹۹
				۱۰۰			۱۰۰

(ذال)

ذم طمع و طلب

(زاء)

عنوان	شماره سال	صفحه
زبان حال	۱۱	۳۳۷
زگلستان وفا صرفه	۵	۷۴۳
زهر رویت ای رشک	۱۳	۴۴۸
زلزله — آتش فشان	۱۲	۶۹۰

(ژ)

ژاپون	۱۱	۲۹۴
ژولی	۱۲	۵۷۱
ژولی	۱۲	۶۳۹
ژولی	۱۲	۶۹۹

(سین)

ستایش اصفهان	۲	۲۴
سرکش و دیوانه باش	۳	۳۵
سرحدی قهقرخی	۴	۲۶
سار وتله	۵	۱۰
سر افکنده شد دوره	۵	۱۱
سرود	۸	۹
سنگ بر مغز توانگر میزند	۹-۱۰	۱۴
سرولایت ما گر الخ	۱	۳۵
سپاسگذاری ادبا	۵-۶	۴۰
سودانی دستگردی	۷	۳۴
سرگذشت اردشیر	۸-۹	۹
سئوال و جواب ادبی	۱۱-۱۲	۴۵
سرود و شعر در دوبند	۳	۳۱
سرود چارگاه		۳۴
سالک از این ره		۱۰۴
سیاه و پرشکن و پیچ	۴	۴۸۱

(راء)

عنوان	شماره سال	صفحه
رساله مجدی	۸	۵۲۱
رفع اشتباه	۹	۲۱
ریاض العارفین	۵	۲۸۹
رب النوع شعر	۵	۵۱۰
رازی	۱۰	۱۴۲
رباعیات استه محشم	۱۱	۲۷۱
د	۵	۵۳۴
ربعی ملایری	۱۲	۲۱۱
رویی میدوید	۵	۶۷۲
دوسو و رومان ژولی	۵	۷۲۹

(زاء)

زیندست	۲	۳۸
زندگانی جاودانی	۴	۱
زنان باهر الحق الخ	۴	۷
زمزمه يك محضر	۱۱-۱۲	۵۰
زبس در ترجم الخ	۴	۱۸۳
ز نقشهای بدیعی که	۴	۴۸۱
زیاست بهم یاری	۵	۴۲۲
زین پس بکوی میکند	۵	۴۵۰
زیر یالقیط شاعر	۶	۵۰۵
ز گفتار شاعر بگرداروی	۷	۱۶۷
ازن و مرد از سرگذشت اردشیر	۹	۷۳
زری شدم بصفاهان روانه	۹	۵۴
زلزله	۱۰	۳۰
زهی دیر هنر پرور	۱۰	۲۷۵
زخاری حذر کن که	۱۱	۱۱۵

عنوان		(س)		عنوان		(س)	
سال	صفحه	عنوان	(س)	سال	صفحه	عنوان	(س)
۸۱	۱۰	سرگذشت اردشیر		۳۱	۵	سرحدی قهفرخی	
۸۴	۱۰	سرود ترانه		۹۰	۵	سعدی جدید	
۲۸۴	۱۰	سرگذشت اردشیر		۳۶۲	۵	سالک قهفرخی	
۳۳۶	۱۰	سهای اصفهانی		۵۳	۶	سیلوترسداسی	
۴۴۷	۱۰	سؤال و جواب ادبی		۶۵	۶	سرگذشت اردشیر	
۲۳	۱۱	سرگذشت اردشیر		۹۵	۵	سه قطعه شیوا	
۹۵	۵	سرگذشت اردشیر		۲۳۵	۵	سرگذشت اردشیر	
۱۶۸	۵	سرگذشت اردشیر		۳۸۳	۶	سرود درمدارس	
۲۴۱	۵	سرگذشت اردشیر		۴۷۹	۶	ساقی مهوش	
۴۱۸	۵	سفر نامه روح		۵۷۷	۵	سرگذشت اردشیر	
۵۰۵	۵	سفر نامه روح		۵۸۲	۶	سعادت	
۵۳۲	۵	سرحدی		۲۲۳	۷	سه رباعی و دو قطعه	
۵۶۴	۵	سرگذشت اردشیر		۴۷۹	۷	سطری چند	
۸۱۴	۵	سرائی پور سعدی		۵۶۰	۷	سید احمد نجفی	
۳۳	۱۲	سفینه صائب		۶۱۶	۷	سرود سعادت	
۹۷	۵	سوك علم و ادب		۶۱۷	۷	سرود باران	
۲۴۱	۵	سفینه صائب		۲۶	۸	سید علی خان کبیر	
۲۷۰	۵	سفینه صائب		۱۲۳	۸	ساعت	
۳۲۷	۵	سرق یا اقباس		۲۷۴	۸	سه اندرز	
۳۹۲	۵	سفینه صائب		۳۶۰	۸	سخن آنست که	
۴۸۵	۵	سفینه صائب		۳۶۲	۸	ساعت	
۴۹۳	۵	سیف الدین مرغینانی		۴۳۰	۸	ساعت	
۵۵۴	۵	سفینه صائب		۴۶۲	۸	سرود جمال	
۶۲۶	۵	سفینه صائب		۱	۹	سال نهم	
۶۸۹	۵	سفینه صائب		۱۲۰	۹	سرود موج	
۷۳۳	۵	شرای خاک هوس خانه الخ		۱	۱۰	سخن پرستی پیشه ماست	
				۲	۱۰	سرود ترانه	

(ش)			(ش)		
عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان	سال
شعر و شاعر	۱	۴	۴۴	شکوه برجرج بزند	۵
شمع در انجمن ادبیات	۲	۳۰	۹۳	شرح حال متنبی	۶
شاء و دستور فرخنده	۳	۱۱	۱۱۷	شمس الدین جوینی	۷
شرمی ای ناخلف از	۶	۱۲	۱۳۷	سرحدی قهفرخی	۸
شعراتیك - شخص اتیک	۶	۴۳	۱۵۵	نظامی	۹
شیخنا	۶	۵۸	۱۹۹	شورش نامه	۱۰
شاه بیت این مصرع الخ	۸	۴۰	۲۶۲	شرح حال نظامی	۱۱
شاد گشتیم که از بندگی	۱۰-۹	۱۶	۲۸۷	شاهزاده جلال الملک در طهران	۱۲
شبی ز خانه بکوهی	۲	۶۱۴	۳۰۴	شرح حال نظامی	۱۳
شمارا مغروداد است	۸-۹	۳۶	۳۷۵	خاقانی	۱۴
شیخ اسدالله متخلص بدیوانه	۶	۶۵	۴۰۴	یغما	۱۵
شادمانی چیست	۱۱-۱۲	۵۶	۴۳۷	حکیم رکن	۱۶
شاعره بگانه	۳	۷۵	۴۴۶	شراب خوشکوار	۱۷
شعرای گمنام	۶	۹۸	۴۸۳	شرح حال یغما	۱۸
شاهکار های ادبی	۶	۳۹۶	۵۰۵	شرح حال خاقانی	۱۹
شعارشان نبود جز	۴	۹۶	۵۲۰	نظامی	۲۰
شعر طبیعی و مصنوعی	۶	۱۰۱	۶۱۴	د	۲۱
عربی در تاریخ	۶	۱۲۷	۶۲۹	خانانی	۲۲
د	۶	۳۱۰	۶۳۶	یغما	۲۳
شرح حال متنبی	۶	۳۴۶	۹۸	خاقانی	۲۴
شعر عربی در تاریخ	۶	۳۷۱	۱۸۶	شیخ نظامی و مقبره او	۲۵
شرح حال متنبی	۶	۴۳۱	۲۳۷	شرح حال خاقانی	۲۶
امیر مهزی	۶	۵۲۹	۲۸۸	د	۲۷
د	۶	۵۷۰	۴۶۳	شعرای فرانسه	۲۸
د	۵	۱۵	۴۹۱	بختیاری	۲۹
د	۶	۳۶	۵۵۲	شهاب ترشیزی	۳۰

		(شین)				(شین)	
سال صفحه		عنوان	سال صفحه	عنوان		سال صفحه	عنوان
۲۱۸	۱۰	شرح حال مها	۵۹۵	۶	شاه و روستائی		
۳۶۳	۵	شمع	۵۹۷	۵	شرح حال خاقانی		
۴۱۰	۵	شعراى دزفول	۶۱۶	۵	شعراى فرانسه		
۴۹۵	۵	سیاه	۱۹	۷	شرح حال کمال الدین		
۴۹۹	۵	شرح زندگى شیخ محمد عبده	۵۴	۵	شعراى فرانسه		
۵۶۱	۵	حال فرات	۱۰۴	۵	شرح حال کمال الدین		
۵۹۰	۵	شداست روز سپیدم	۲۲۶	۵	شمس الدین نحاس		
۱۵	۱۱	شرح حال ادیب الممالک	۳۰۱	۵	شرح حال کمال الدین		
۳۴۶	۵	شعراى دزفول	۳۵۵	۵	شوریده شیرازى		
۳۴۸	۵	شعر چیست	۳۶۶	۵	شاعر کیست ؟		
۳۹۸	۵	شرح حال رشید وطواط	۳۷۳	۵	شهاب		
۴۰۱	۵	شعرا و متشاعرین	۴۶۸	۵	شعراى دزفول		
۴۲۵	۵	شعر چیست	۵۳۶	۵	شمس العلمای ربانى		
۴۵۳	۵	شرح حال رشید و طواط	۶۰۷	۵	شعراى گمنام		
۵۱۸	۵	«	۶۱۴	۵	شهر مردگان		
۵۳۰	۵	شنیدستم که بوتیمار	۶۶	۸	شنیده ام که شهی		
۶۰۰	۵	شرح حال رشید وطواط	۱۷۶	۵	شاعر کیست		
۶۹۰	۵	«	۲۳۹	۵	شجاعت خدمت بنوع است		
۷۲۵	۵	«	۱۶	۹	شعر و موسیقى		
۸۲۰	۵	«	۷۷	۵	شوریده - تمثال و شرح حال		
۸۹۰	۵	«	۱۲۵	۵	شرح حال اوحى مراغه		
۲	۱۲	شد سال دوازدهم آغاز	۱۳۵	۵	شعراى چارمحال اصفهان		
۳۳۸	۵	شمع بزم افروز تر یا	۴۱۷	۵	شیخ محمد على حزين		
۶۰۱	۵	شیخ محمود شبستری	۵۱۳	۵	«		
۶۶۲	۵	شهرت طلب	۹	۱۰	شرح حال کریستن		
			۷۱	۵	شیر		

(ص)

عنوان	شماره سال	صفحه
صلحیه بلد	۱۰-۹	۴۷
صدف زبی گهری الخ	۷	۲۰
صرف غفلت گریبازی	۳	۳۸۶
صنایع مستظرفه	۴	۱۶۱
صنایع مستظرفه	۵	۱۹۹
صیرفی سخن	۵	۲۴۹
صلاح خلق مگر	۵	۴۸۰
صنادید سخن	۶	۲
صدرالدین ربیعی	۵	۲۵
صفای اصفهانی	۷	۴۰۳
صاحب بن عباد	۸	۲۱۲
صاحب بن عباد	۸	۳۱۳
صدرالدین ربیعی	۸	۳۵۶
صد اندرز وحید	۱۰	۹۳
صحت خانواده	۱۱	۶۶۰
صفای مصطفوی دستیار	۵	۷۱۹
صحت خانواده	۵	۷۷۰
صادقی اقتدار	۱۲	۱۲۷
صحت خانواده	۵	۱۵
۵	۵	۴۶۸
۵	۵	۵۵۶

(ض)

ضرب عمر وزیدا ۵ ۱۸۴

(ط)

طلوع آفتاب ادیات از چار محال

۴ ۱ ۲۴

(ط)

عنوان	شماره سال	صفحه
طلوع آفتاب ادیات	۶	۳۰
طیعت - تربیت	۹-۱۰	۱۰
طرب افسرده کند دل	۳	۴۴۳
طعام و کارهای فکری	۴	۳۸۳
طرفداران سعدی در شیراز	۵	۶۴۷
طنزانی اصفهانی	۹	۱۳۹
طاق کسری	۱۰	۲۳۳
طرب اصفهانی	۱۰	۳۳۹

(ظ)

ظرافت ادبی	۱	۸
۵	۲	۱۴
۵	۶	۲۰
۵	۸	۳۵
۵	۹-۱۰	۴۶
ظرافت ادبی سردار - شیخ	۵	۵۰
ظرافت ادبی	۲	۱۳
ظرافت ادبی	۴	۲۳
ظهور اصفهانی	۶	۸۱

(عین)

عبارات ویران شده دولتی در اصفهان

۹-۱۰ ۱ ۵۶

عید نوروز

۱ ۲ ۱

عیه ازینگونه در آفاق ۵ ۳۳

عید نوروز جم آمد ۵ ۳۶

عارف اندیشه ندارد الخ ۵-۶ ۷۲

عکوتها و مگسگان ۹-۱۰ ۴۶

(ع)			(ع)		
عنوان	شماره سال	صفحه	عنوان	شماره سال	صفحه
عشق حقیقی	۱۱-۱۲	۱۶	عرفی شیرازی	۹	۳۲۱
عقیده ژان ژاک روسو	۳	۳۵	عرب در ایران	۳۶۰	۳۶۰
" " "	"	۷۷	عرب در ایران	۳۹۸	۳۹۸
" " "	"	۱۳۲	عرفی شیرازی	۴۳۸	۴۳۸
عبری - نابغه	"	۱۴۵	عرفی شیرازی	۴۸۹	۴۸۹
عقیده ژان ژاک روسو	"	۲۰۸	عرب در ایران	۴۹۸	۴۹۸
" " "	"	۲۳۹	عرب در ایران	۶۱۷	۶۱۷
عمر مدت حمل	"	۲۶۴	عمر و عملهای عقل	۱۰	۵۹۱
عقیده ژان ژاک روسو	"	۳۰۰	عالم و جاهل	۱۱	۳۲۹
عبری	"	۳۰۸	عشق	۵۳۰	۵۳۰
عشق خوبان در مذاق	"	۳۵۴	عجائب البلدان	۸۶۹	۸۶۹
عشق را بر تو الخ	"	۳۵۶	عشق - وفا	۱۲	۳۸۱
عقیده ژان ژاک روسو	"	۳۷۱	عارف دهلوی	۴۶۲	۴۶۲
" " "	"	۴۴۹	عین القضاة	۴۷۱	۴۷۱
" " "	"	۴۶۸	عمق عالم و سرعت خیال	۵۷۹	۵۷۹
" " "	۴	۷۴	عالم ارواح	۶۱۳	۶۱۳
عبت زکوه نبی - جویمیش	۵	۶۰۳	عالم ارواح	۷۰۹	۷۰۹
عزیز الله خان فولاد وند	۶	۱۹	عالم ارواح	۷۶۸	۷۶۸
عاشق بقللم خود	"	۳۶۲	عصا و انگشتری انوشیروان	۷۸۴	۷۸۴
عزم و همت	۷	۱۷۲	(غین)		
عادات و رسوم	"	۲۴۵	غزل عاشقانه	۶	۲۱
علوم و اوقاف	"	۲۷۳	غزل حضرت شیخ	۹-۱۰	۱۲
عذابت ملوک - ملوک	"	۳۹۲	غزل آقای ذوالریاستین	۲	۱۹
عدل و داد عصر ساسان	"	۳۹۳	غزلهای دیگر استقبال فرخی	۲	۲۰
علوم - معارف	"	۴۵۷	غزل وطنی - غزل دیگر	۵-۶	۷۱
عین القضاة	۸	۳۱	غزل - این بردگان الخ	۳	۳۰
عدل - امان - صحت	"	۲۹۷	غزل - خطاست حرف صواب	"	۳۳

(فـاء)				(غـ)			
شماره	سال	صفحه	عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان
۱۵	۲	۶۰۵	فکرت دنیا غلط	۱۰۲	۳		غزل مطروحه سابر
۳۹	۲	۹-۸	فارس بر همه جامقدم است	۳۷	۴		غدد و اخلاق
۲۵۰	۳		فنان که سوخت	۵۹۲	۵		غیر از غم عشق تو
۴۴۵	۲		فضای لایتمای	۶۶۷	۵		غلطنامه
۵۹۵	۴		فهرست	۶۳۵	۶		غلطنامه
۱۹۶	۵		فکاهیات	۱۵۰	۷		غزل
۳۳۲	۲		فقیه شهر بگفت	۱۵۱	۷		
۷۷۲	۲		فهرست	۴۷۷	۷		غزل باباکوهی و استقبال
۳۶۹	۶		فکاهی	۵۱۵	۷		غزل
۳۷۹	۲		فکاهی	۴۳۶	۸		غیبی مازندران
۴۷۷	۲		فواره	۵۹۷	۸		غیبی مازندران
۵۷۲	۲		فلاحی عملی	۵۸	۹		غیبی مازندران
۵۷۴	۲		فاجعه بزرگ ادبی	۴۶۸	۹		غزل و ترانه
۳۳۰	۲		فهرست سال سیم	۲۳۴	۱۰		غزل از معاصرین
۳۳۰	۷		فکاهی هوجی نامه	۳۲۱	۲		غبار میدانی تمثال و شرح حال
۲۳۱	۲		فتاة القیروان	۵۴۹	۲		غزل - غزل
۳۷۴	۲			۳۳۸	۱۲		غزالی شاعر
۴۸۱	۲			۶۴۸	۲		غزل - غزل
۵۱۶	۲		فاجعه ادبی	۷۱۱	۲		غزل
۵۴۹	۲		فتاة القیروان	۷۶۰	۲		غزل
۱۳	۸			[فاء]			
۲۵۴	۲		فتوة الفصیل	۱۷	۲	۱	فلسفه ظهور اعصار ادبی
۳۳۸	۲			۱۵	۲	۸	فکر بک طفل ایرانی در قدیم
۵۶۶	۲			۵۹	۲	۱۰	فهرست عبارات و جملات اصفهان
۲۸۱	۹		غریبانه فکاهی - آخر و یازدهم	۱۱	۲	۱	فصل چهارم - حفظ الصلحه عملی
۳۱۷	۲		فکاهی از نیر تبریزی	۱۱	۲	۳	فصل ششم

(قاف)	(فاء)
شماره سال صفحه	شماره سال صفحه
عنوان	عنوان
قسمتی از دیباچه سرگذشت اردشیر	۳۹۶ ۹ فصل فروردین که گیرد الخ
۱۹ ۲ ۳	۲۴۵ ۱۰ فرخ خراسانی تمثال و آثار
۳۴ ۵ ۶-۵ قدر شناسی از برون	۴۷۸ ۱۱ فردوسی
قسمتی از دیباچه سرگذشت اردشیر	۵۳۹ ۲ فقدان مستشرق معروف
۵۵ ۲ ۶-۵	۶۲۰ ۲ فضیلت سخن
۱۹ ۳ قصیده - هرکه می بینی الخ	۶۲۷ ۲ فارسی هندوستان
۴۳۹ ۲ قارون	۷۱۳ ۲ فریدن
۹۹ ۴ قارئین محترم را	۷۷۲ ۲ فقدان بزرگ
۱۸۴ ۲ قرار داد اجتماعی	۹۱۷ ۴ فریدن
۳۷۴ ۲ قاف قدس	۲۸ ۱۲ ۲
۳۷۸ ۲ قرار داد اجتماعی روسو	۵۴ ۲ فکاهی
۵۱۴ ۲ ۲ ۲	۱۰۰ ۲ فغان کر جور چرخ و
۵۴ ۵ ۲ ۲	۱۳۸ ۲ فلاحت
۱۸۸ ۲ قصیده وطنی	۲۴۵ ۲ ۲
۲۵۳ ۲ قطعه بربطیه	۳۵۴ ۲ ۲
۴۴۸ ۲ قدر سخن که برتر الخ	۴۲۰ ۲ ۲
۴۶۹ ۲ قطره و دریا	۵۷۰ ۲ فردوسی
۵۹۶ ۲ قلب مادر	۵۸۶ ۲ فیلسوف شرق
۲۹۴ ۶ قصیده بنام اعلیحضرت	قاف
۵۴ ۷ قطعه از عثمان مختاری	۲۴ ۱ ۲ قسمت برجسته
۱۵۵ ۲ قصیده نظامی	۳۶ ۲ ۳ قسری و مغز شناس
۴۶۷ ۲ قابوس و شمشیر	۱۸ ۲ ۴ قصیده ایست بحد سیاست اعدام
۱۲۰ ۸ قضا و قدر	۲۵ ۲ ۴ قهفرخ
۵۵۴ ۲ قطعه	۱۴ ۲ ۸ قطعه اقتباس از صور اسرافیل
۵۵۵ ۲ قمار	قسمتی از دیباچه سرگذشت اردشیر
۱۶۲ ۱۰ قیامت	۱ ۲ ۲

(کاف)			(قاف)		
شماره	سال	صفحه	عنوان	شماره	سال
۲۸	۳		کنه‌رت شهنازی	۱۶۷	۱۰
۵۸	۲		کاندی	۲۴۹	۲
۱۴۴	۲		کشت زار خلقت ما الخ	۳۷۷	۲
۳۰۴	۲		کس نیست محرم ارهمه الخ	۴۵۸	۲
۳۷۰	۴		کاری از دریوزه	۵۵۴	۲
۳۲۷	۵		که گفته است فردوسی پاک‌رود	۴۵	۱۲
۲۴۳	۲		کیست کز جانب ملت	۱۰۱	۲
۵۵	۶		کلبه و مننه	۱۷۷	۲
۱۲۶	۲		کابون تلسوی	۲۰۸	۲
۲۹۷	۲		کشف يك سر تاریخی	۲۹۷	۲
۳۸۵	۲		کلام ملوک	۳۸۳	۲
۲۶۳	۷		کوه کنی الخ	۴۵۷	۲
۳۱۷	۲		کمانچه، ودف و طنبور و تار	۵۳۴	۲
۵۹	۸		کارنامه اردشیر بابکان	۵۴۳	۲
۶۸	۲		کشگول	۵۶۷	۲
۱۳۱	۲		کیما در اسلام		
۱۴۴	۲		کیست تا بادرود من انبار	کافی	
۱۸۷	۲		کارنامه اردشیر	کزدنگانی جاوید در نکو کاریست	
۲۶۵	۲		، ،	۹	۱ ۴
۳۷۷	۲		، ،	۲۶	۲ ۱
۴۸۹	۲		، ،	۳۴	۳
۵۱۳	۲		، ،	۲۳	۴
۵۸۷	۲		کشگول	۲۷	۷
۶۷	۹		، ،	۲۷	۸-۹
۱۸۵	۲		کارنامه اردشیر	۵۹	۱۰
۲۰۹	۲		کتاب جدید در ادبیات	۳۸	۱۱-۱۲
۳۶۹	۲		کارنامه اردشیر	۲۵	

(کافی)			(مجموع)		
عنوان	شماره	سال	صفحه	عنوان	سال
کارنامه اردشیر	۹	۵۶۲	۲	گردش و سپر يك قطره آب	۲۶۵
کلمات بزرگان	۱۰	۲۱۰	۳	گوناگون	۲۹۹
کتابخانه های خوزستان	۵	۳۷۰	۳	گرد مصاف سربلک	۳۸۳
کلمات پادشاهان	۵	۴۴۵	۳	گوزن و تاک	۴۳۵
کملک پوراعت ایران	۱۱	۳۹	۴	گلی - غنچه	۳۴۵
کتاب فراست فخر رازی	۵	۳۳۱	۵	گر چه ایرغ دل امروز	۴۷
کشکول	۵	۳۴۱	۵	گوناگون	۱۰۴
کتاب عجائب البلدان	۵	۶۱۷	۵	گوناگون	۱۷۷
کشکول	۵	۷۵۷	۵	گیرم که وزارت شد	۱۹۱
کلك بدیع من چو معانی یاقی کند	۵	۹۱۹	۵	گر در دوجهان	۴۱۹
کیاد دید چوبازار	۱۲	۸۰	۵	گر روی زشت زشت	۵۵۴
کینه	۵	۲۵۷	۵	گوناگون	۵۵۶
کرج از فریدن نیست	۵	۳۱۰	۵	گاهی که عکس	۶۱۱
کوست است نه پادکوس	۵	۳۱۳	۵	گر بیند آن نگار	۳
کاف	۵	۴۶۲	۵	گوناگون	۶۶۵
کاف	۵	۵۳۹	۶	گرامی نامه استاد نامی	۴۱
کاف	۵	۶۲۰	۵	گر از من او فتد تفت آهی	۴۳
کاف	۵	۷۷۳	۵	گوناگون	۱۱۸
مجموع			۵	گوناگون	۲۲۴
گوریده اشعار در محاسن اسفار	۳	۱۸	۵	گوناگون	۳۶۷
گل و خار	۶ - ۷	۸	۵	گاه گریان همچو شمع	۳۸۱
گل و گلچین	۵	۶۴	۵	گوناگون	۵۰۷
گرفتاران مظالم عدلیه بخوانند			۵	گردش گردون دیگر گونست	۵۴۲
گوناگون	۱	۲۰	۷	گوار مقدس	۱۷۳
گر نباشد مهر الفت الخ ۸-۹	۵	۶۱	۵	گوناگون	۲۱۳
گوناگون	۳	۳۰۳	۵	گرفت کشور جان الخ	۲۵۹



(صحاف)

عنوان	شماره	سال	صفحه
گوناگون	۷	۵۲۵	
"	"	۶۱۹	۰۰
"	۱۱	۴۱	
گفتار بزرگان	"	۳۲۵	
گوناگون	۱۲	۱۲۹	
گفت بلبل شبی بر کس باغ	"	۴۰۹	

(ل)

لنز و ممعا	۲	۱	۲۲
تولوی لالا	۳	۱	۱۹
لطائف ادبی	۱۱-۱۲	۲	۶۴
لامکی	۵	"	۴۰
لطیفه غیبی	۶	"	۲۰۷
"	"	"	۲۷۱
"	"	"	۴۴۱
"	"	"	۵۵۸
"	"	"	۶۲۵
"	۷	"	۴۱۷
"	"	"	۵۶۱
لوح حیرت	۸	"	۱۶۳
لب پیاله حرامست	"	"	۳۲۲
لسان الشعراء	۱۰	"	۲۶۱
لاله - زاله	"	"	۳۹۱
لامیه فتحعلیخان صبا	۱۱	"	۶۵۵
لاادری - صادقی	۱۲	"	۱۸۵
لسان عمومی اسپراتو	"	"	۳۲۹
لاادری	"	"	۴۱۹

(ل)

عنوان	شماره	سال	صفحه
لذائد نفسانی	۱۲	۵۶۸	

(همچنین)

مژده آغاز ارمغان	۱	۱	۱
مختصری از تاریخ عکاسی	"	"	۲۷
موازنه یا تمایز مقالات شیخ و خواجه	"	"	"
"	۳	"	۲۲
مسابقه ادبی	۶-۷	"	۱۹
متمول خود پسند	"	"	۲۳
موازنه حاکم مشروطه	"	"	۵۵
مضامین مغربی والفاظ مشرقی	۸	"	۳۳
منتخبات ادبی	"	"	۳۴
مطبوعات و مطبع	۹-۱۰	"	۱
متجدد المال از اصفهان	"	"	۴۰
مراثیه وطنیه	۱	۲	۳۰
مکالمه با اموات	۲	"	۱۵
مسائل ادبی	"	"	۳۴
مسئله ادبی - شعر نظامی	"	"	۳۶
مسافرت میکرو مکاس	۳	"	۲۲
مملکت اردشیر و کشور شاپور	۴	"	۵
معارف اصفهان	۵-۶	"	۶۲
موسیو رویاه	۷	"	۹
مسلم است که سودی الخ	"	"	۲۲
مناظره شعر و اثر	۸-۹	"	۱
محت و درد و غم حصار من است	"	"	۲۳
مناظره شعر و اثر	۱۰	"	۱
میان جرگه حیوان الخ	"	"	۲۷

(میم)	عنوان	سال صفحه
(میم)	عنوان	شماره سال صفحه
	مناظره شعر وثر	۱ ۲ ۱۲-۱۱
	مکالمه فیلسوف و طیب	۲۰
	مجلس ترحیم ادبی لسان الشعراء	۳۴
	مناظره شب وروز	۵۴
	مدار از دوستان الخ	۷۶ ۳
	مست شد تاجشم ساقی	۱۰۶
	منفجر گشت چو نارنجك الخ	۱۱۸
	ما باخیال دوست الخ	۲۴۷
	مژده ادبی	۲۶۹
	مستانه روکه عقل الخ	۳۰۵
	موقع صحیح ازدواج	۳۱۹
	مژده ایران را الخ	۳۷۶
	مسلمین را مژده	۳۸۶
	مقاومت	۳۹۸
	مرغی میان مزرعه	۴۸۷
	مصطفی کمال پاشا	۴۹۹
	مراسله ولتر برو-و	۷۸ ۴
	می پرستی و قدم الخ	۹۸
	مستزاد	۱۷۵
	مناظره پرده وقالی	۲۴۶
	ماه چاره	۳۰۷
	مکتوب تاریخی	۳۲۴
	ماهی و صدف	۳۴۴
	مقایسه شعرای پارسی و تازی	۴۰۱
	مکاتبه ادبی	۴۵۴
	مقایسه شعرای پارسی و تازی	۴۹۷
(میم)	عنوان	سال صفحه
	مقایسه شعرای پارسی و تازی	۵۷
	ما خمار آلودگان الخ	۱۳۰
	مختصری از حالات خاقانی	۲۰۷
	مقایسه شعرای پارسی و تازی	۲۲۰
	مقاومت با تقدیر	۲۳۱
	مکاتیب تاریخی	۲۷۶
	مقاومت با تقدیر	۲۸۳
	مردیم و چشم ما	۲۹۴
	مقایسه شعرای پارسی و تازی	۳۲۸
	مکاتیب تاریخی	۳۳۹
	مرد دوزن انبار	۳۹۱
	مقاومت با تقدیر	۳۹۹
	مزد خدمت	۴۲۵
	مکاتیب تاریخی	۴۷۰
	من اقتدا	۴۷۰
	ماقته بر توایم	۵۶۲
	مسابقه ادبی	۵۵۲
	مرد تا از بخت الخ	۶۱۰
	مکاتیب تاریخی	۶۲۸
	ماهیت و حقیقت شعر	۶۳۳
	مکتوب فارسی	۶۵۱
	مستشرق نظامی پرست	۶۶۱
	مسابقه ادبی	۵۰
	مقام شاعر	۱۰۲
	مکاتیب تاریخی	۱۰۵
	مسابقه غزل	۱۲۲
		۲۲۲

سال صفحه	(میم)	عنوان	سال صفحه	(میم)	عنوان
۱۸۵	۸	مقدمه	۲۳۰	۶	مکتوب تاریخی
۲۵۸	•	مسابقه ادبی	۲۴۴	•	•
۳۸۵	•	ماه روزه - کارت ناداده	۲۹۴	•	ماده تاریخ سلطنت پهلوی
۴۲۳	•	روز آسیائی اکادمی علوم	۳۶۴	•	مسابقه گفتار و سکوت
۴۵۴	•	مسابقه افیون	۳۸۲	•	ماده تاریخ
۴۵۸	•	مقدمه مترجم	۴۰۱	•	محاکمات تاریخی
۵۵۶	•	مسابقه افیون	۴۸۵	•	مسابقه گفتار و سکوت
۵۹۵	•	مسابقه افیون	۵۱۸	•	مکتوب تاریخی
۵۳	۹	مسابقه ادبی	۱۱	۷	مکاتیب تاریخی
۶۳	•	مسابقه افیون	۶۲	•	مسائل علمی و تاریخی
۷۱	•	میرزا قهرمان آورزمانی	۶۹	•	مرک شاعر حیات اوست
۸۴	•	مرثیه	۱۲۵	•	مکاتیب تاریخی
۸۶	•	مرثیه	۱۴۱	•	معارف در امریکا
۸۷	•	مرثیه و تاریخ	۱۶۶	•	میکن آن گارکه از الخ
۸۹	•	مرثیه دیگر	۱۶۸	•	مدرسه مستصریه
۱۱۸	•	مسابقه ادبی - ده معما	۱۸۶	•	مکاتبه ادبی
۱۵۹	•	مکاتیب تاریخی	۳۱۲	۷	مستعمرات ایرانی در افریقا
۲۳۲	•	مسابقه ادبی	۳۶۸	•	مدرسه فروغی
۲۶۴	•	مخمس آثار نسوان	۴۴۰	•	مرثیه و ماده تاریخ
۲۵۸	•	مسابقه سال هشتم	۴۴۱	•	مقدمه ابن خلدون
۳۴۱	•	مسابقه ادبی	۴۵۱	•	معاصرین
۴۵۵	•	مسابقه ادبی	۴۵۳	•	منارجنبان اصفهان
۴۶۵	•	ماه رخشنده - ایبه رخشنده	۵۴۶	•	مقبره کمال الدین اسمعیل
۴۷۹	•	مه بگرد رخت ای مهر	۶۲۱	•	مدرسه جمالیه
۵۴۴	•	مسابقه ادبی	۷۹	۸	مسابقه ادبی
۵۶۰	•	مسابقه ادبی	۹۵	•	مارشال هندنرک

		(میم)	عنوان	سال	صفحه	(میم)	عنوان	سال	صفحه
			مکتوب نادری	۱۱	۱۱۵		مختصری از شرح حال خواجه عبدالله		
			مسابقه	۲۳۵	۲۳۵		مسابقه بدیع	۹	۵۶۵
			مکتوب نادری	۳۱۰	۳۱۰		مرثیه و ماده تاریخ	۵۸۹	۵۸۹
			منشاء عادات	۳۲۱	۳۲۱		مسابقه ادبی	۹۵۴	۹۵۴
			مشهدی علی فراہانی	۳۳۶	۳۳۶		مطلب مردمی	۳۰	۳۰
			مکتوب آستانه	۳۴۰	۳۴۰		مکتوب نادری	۳۵	۳۵
			معاصرین	۳۸۶	۳۸۶		میرزا تقی خان دانش	۸۰	۸۰
			مکتوب نادری	۳۹۴	۳۹۴		میرزا حبیب اصفہانی	۹۶	۹۶
			معاصرین	۴۶۳	۴۶۳		مہستی	۱۱۰	۱۱۰
			میرزا صادق وقایع نگار	۴۷۸	۴۷۸		مکاتیب نادری	۱۲۱	۱۲۱
			مکتوب نادری	۴۷۹	۴۷۹		مجنون بزم شاد	۱۳۳	۱۳۳
			مولانا مجرم	۴۷۹	۴۷۹		مسابقه انسر	۱۳۸	۱۳۸
			مقبره نضیق المعانی	۴۸۸	۴۸۸		مسابقه بدیع	۲۰۹	۲۰۹
			مکن ای یار که این الخ	۴۹۴	۴۹۴		میرزا حبیب اصفہانی	۲۶۶	۲۶۶
			معاصرین	۴۹۵	۴۹۵		مدیر خیال المتین	۲۶۸	۲۶۸
			مستزاد	۵۳۳	۵۳۳		مکاتیب تاریخی	۲۷۳	۲۷۳
			مکاتیب تاریخی	۵۵۵	۵۵۵		مکتوب سنائی	۳۵۹	۳۵۹
			مکتوب نادری	۵۵۷	۵۵۷		مکرم اصفہانی	۳۸۹	۳۸۹
			مناظره عرفی وحکیم شفائی	۵۷۶	۵۷۶		مکتوب نادری	۴۰۳	۴۰۳
			مالکیت	۶۲۹	۶۲۹		مارا بسرکوی توپودار	۴۴۹	۴۴۹
			مقبره کمال اسمعیل	۶۴۰	۶۴۰		مرکب من زائده	۴۷۲	۴۷۲
			مقبره جدید کمال الدین	۶۴۱	۶۴۱		سبط امیرمزی	۵۴۴	۵۴۴
			مکتوب دیر اعظم	۶۴۶	۶۴۶		مسابقه ادبی	۳۰	۳۰
			مکتوب نادری	۷۱۱	۷۱۱		مقبره صیانی	۳۷	۳۷
			مکتوب فکاهی	۷۲۲	۷۲۲		مکتوب نادری	۴۰	۴۰
			مکاتیب تاریخی	۷۵۵	۷۵۵			۱۰۳	۱۰۳

(میم)	عنوان	سال صفحه	(میم)	عنوان	شماره سال صفحه
	معاصرین	۱۱ ۷۶۷		مردمی ازمرد دنیا دار میخوامی	۱۲ ۴۷۳
	مسابقه ادبی	۸۳۳		مجموعه زواره	۴۷۴
	مکتوب تاریخی	۸۵۴		ملك الادب صبوری	۵۰۴
	مسابقه ادبی	۹۰۷		مکاتیب تاریخی	۵۳۲
	مرض	۱۲ ۳۸		مجموعه	۵۴۶
	مکاتیب تاریخی	۵۱		مرحوم مؤید الاسلام	۶۱۱
	مسابقه ادبی	۵۵		مجموعه	۶۳۰
	میرزا تقیخان سرائی	۱۲۴		مسابقه خطر زبان	۶۷۴
	محمد علیخان ناصح - تمثال وی	۱۳۰		مجموعه	۶۷۸
	مسابقه ادبی	۱۴۵		مورخان اسلام	۷۱۲
	ملایر و سخنوری	۲۰۶		مدام ازدست آن ترك	۷۱۷
	موزون دولت آبادی	۲۰۶		مرثیه جاسوز	۷۸۱
	محسن ظلی	۲۲۴		(فون)	
	مراسله فروغی	۲۳۱		نكوهش اصفهان پس از ستایش	۱ ۳۳
	مکتوب نادری	۲۵۰		نقش روحانی بدقت میزند ۹-۰۱	۱۳
	مسابقه ادبی	۲۵۴		نعره الله اكبر میزند	۱۳
	مرد دانش و راست گوهر و در	۲۵۸		نقل از روزنامه آلمانی	۲۶
	محسن شمس ملك آراء	۲۸۷		نیز اگر مردی تو الخ	۳ ۳۵
	مسابقه ادبی	۳۰۲		نیروی علم و ادب	۷ ۱
	مجد همگر	۳۴۳		نظامنامه انجمن ادبی ایران	۲۹
	مبدء تاریخ ایران شناسی	۳۶۹		نقد شعر	۳ ۸۹
	معنای فوق العاده	۴۰۱		نعره مستانه ام الخ	۱۰۳
	مسابقه ادبی	۴۲۳		نقد شاعر	۱۷۷
	مبدأ تاریخ ایران شناسی	۴۴۸		نوبهار عمر من الخ	۲۵۰
	مکاتیب تاریخی	۴۷۰		نواغ چه میخورند الخ	۴۸۹
	میرزا عبدالغنی تفرشی	۴۷۲		نكوهش تهمت گران	۴ ۶۱

(نون)		عنوان	(نون)		عنوان
شماره	سال		سال	صفحه	
۱۶۱	۱۱	نحوست ادب	۱۷۳	۴	تایفه موسیقی
۴۰۶	•	نظری پآثار ادبی	۱۹۷	•	•
۶۶۳	•	نقاشی بندر پهلوی	۱	۵	نامه خاقانی بنظامی
۸۱	۱۲	نامه خاقانی	۱۰۸	•	نه زمان آدمی بد
۱۸۴	•	•	۱۰۹	•	نادان که دست خویش
۲۷۱	•	نقد نو	۲۸۹	•	نغوذ بالله
۲۸۸	•	ناید همدانی	فایب شه چون ز سیتی رخت بست . این ترکیب بند از آقای ملك الشعراء بهار است بنام ادیب الممالك اشتباه ضبط شده		
۳۴۵	•	نقد نو			
۴۱۱	•	•			
۴۸۶	•	•			
۵۰۵	•	نوروز و مهرگان و سده	۵۰۱	۵	•
۶۲۸	•	نوحه گری بر تخت جمشید	۵۳۳	•	نوبهار است یا تا طرب
(و)		وصیت نامه شهید راه آزادی ۳	۷	۶	ثر نویسان انقلابی
۲۳	۱		۱۴	•	نامه خاقانی بشروانشاه
۸	•	وحوش الملك	۷۶	•	•
۱	•	وحدت زبان و ادبیات	۱۸۱	•	نونه رودکی
۲۶	۲	و ن یعظم شعائر الله	۳۷۳	•	نمایش شهنازی
۴۶۱	۴	وطن و شریعت	۲۰۹	۷	نیش و نوش
۲۵۴	۵	وزیریه	۳۲۶	•	نکوحخواه و بد خواه
۵۹۳	•	ورزش روح	۳۸۷	۸	نیکنامی سخت دشوار است و
۵۲۵	۶	واقعه تاریخی	۶۵	۹	نامه های تاریخی
۶۱۱	•	ورزش و فوائد آن	۹۲	•	نوحه سرائی درباغ
۳۸۵	۹	وار و یاء	۲۱۴	•	نامه احمد پادشا پادشاه
۳۱۷	۱۰	وانی کاشانی	۳۳	۱۰	شیران در دولت شوروی
۸۱	۱۱	وزرای آل سامان	۱۷۳	•	•
۱۸۷	•	•	۱۱	•	نقل از جنگ کهنه ملك الشعراء بهار ۱۱

(ياء)			(و)		
عنوان	شماره	سال صفحه	عنوان	شماره	سال صفحه
يك شاعر فوق الطيمه	۷۹۷	۱۱	ورزش		
يك قطعه از سرحدی	۸۸۹	۱۲	وامق وعذراء		
يادگار پدران	۳۱۹		(هـ)		
يك زده بزرگ			همه ناشی زخورد غزی تست - ۷	۲	۱۳
يك غزل طرقة			هماف عراقی	۲	۹-۸
يك زده جان پرور			هان دست ما ودامن	۳	۷۷
يك رئيس محاسبات			هرکرا خاری الخ		۳۵۵
يك چكاه دليزير			هدیه ارمغان		۴۰۴
يك شاه وسه فرزند			هرکس دلش اسير الخ		۴۳۷
يك شاعر بزرگ			هدیه عاشق		۴۳
تمثال ناصر ديوان كازروني			هدیه عاشق نیز		۴۵
يك مکتوب			همت ازباری کند		۱۸۰
يك كنفرائس مهم ادبی			هرچه يگمردل		۰۴۸
			هرکاری باجدیت از پیش میرود		۰۳
يك مکتوب ادبی			هفتمین سال ارمغان		۷
يك شاعر فيلسوف			هوچی نامه		۵
يك ادیب بزرگ			هربرو وی الخ		۳۲۴
يك مکتوب ادبی			هنگام بهار آمد		۸
يك مکتوب تاريخی			همای شیرازی		۱۰
يك نامه نامی از سعدی			هرکه معشوقی نجید		۱۱
يارب اين هيچكسان			هوا پیمانی در دنیا		۱۲
يك غزل گمشده سعدی			هرچند شمع ساخت بسوزو		۵۱۲
يازرم از نزيك می بیند			(ياء)		
يكشب درانجمن ادبی همدان			پردان ادب		
يك مکتوب طبي و اخلاقی					

(یاء)			(یاء)		
عنوان	سال	صفحه	عنوان	سال	صفحه
یادداشت‌های خواندنی	۹	۲۲۰	یك مکتوب تاریخی	۶	۱۷۷
یكى نصیحت من گوشدار و	۱۰	۵۶۰	یادکن ایدوست	۵	۲۸۱
یك مقالت اقتصادى	۵	۵۸۵	یك خواب خیالى	۷	۱۸۰
یك زن بدبخت	۱۱	۷۳	یادگار شجاعت تبریزی	۸	۴۸
یك موضوع ادبى	۵	۳۶۹	یادداشت‌های خواندنی	۵	۱۰۶
یك مکتوب از كمال‌الدین	۵	۵۶۱	یادگار شجاعت تبریزی	۵	۱۶۷
یكى گل درین یاغ یخار نیست	۵	۸۳۴	یادداشت‌های خواندنی	۵	۴۰۹
یك قصیده نواز نظامی	۵	۸۵۷	، ،	۵	۴۶۶
یحیای نبخى	۱۲	۲۰۷	، ،	۵	۵۵۶
یاد دارم سخنى نفرو	۵	۵۸۵	یوسف زاده غنام	۹	۵۰

سپاسگذاری

در این دوره سختی و گرانی کاغذ همراهی مستشرق پارسی دوست محترم آقای (اینهورن) نایب اول سفارت شوروی در تسهیل خریداری کاغذ مجله ارمغان شایان امتنان و سپاسگذاریست و با دوام این مساعدت امیداست که بتوانیم در سال آینده دیوان سه استاد بزرگ سخن جمال الدین و کمال الدین و خمسه حکیم نظامی را با شرح و ترجمه و تصحیح در مطبعه ارمغان بطبع آغاز کنیم .